

بحران اقتصادی

در این نوشتار سعی خواهم کرد، به زبانی بسیار ساده، پدیده‌ی بحران را توضیح دهم. روی سخن ام در این نوشتار، رفقای کارگرم هستند که بیش‌ترین آسیب‌ها را از بحران متحمل می‌شوند. آن‌هایی که هرچند با پیچیده‌ترین ابزارها کار می‌کنند، اما به دلیل شرایط سخت کار و زندگی خود، فرصت کافی برای مطالعه ندارند و ضرورتی هم نمی‌بینند که خود را با بحث‌های پیچیده‌ی آکادمیک و گاه دیوان‌نویسی مشغول کنند. بنابراین، ضرورت بیان ساده‌ی این مسایل برای آن‌ها بیش‌تر می‌شود. ابتدا به طور مختصر به پیدایش و رشد سرمایه‌داری می‌پردازم، تا روشن شود چرا سرمایه‌داری با همه‌ی امکانات و دانش و تکنیکی که دارد، دچار بحران می‌شود. در این بازنگری، کنکاش بیش‌تری در مساله‌ی مزد و ارزش اضافی خواهم داشت.

سرمایه‌داری یک شیوه‌ی تولید، یک دوره‌ی معین از زندگی اجتماعی انسان است. اما سرمایه‌داری یک رابطه‌ی اجتماعی است، که محتوای این شیوه‌ی تولید را بیان می‌کند. یک رابطه‌ی اجتماعی که نه تنها بیان‌گر تولید کالایی، که در ادوار قبلی نیز وجود داشت، بلکه مهم‌ترین مشخصه‌اش کالا شدن نیروی کار است. در دوره‌ی برده‌داری، همه چیز یک برده، یعنی کار و زندگی‌اش، مثل سایر دارایی‌ها از قبیل زمین و گاو و اسب و غیره، قانوناً و عملاً به برده‌دار تعلق داشت. و برده‌دار تامین‌بازتولید نیروی کار حال و آتی او را تقبل می‌کرد؛ هم‌زمان می‌توانست او را به دیگری اجاره دهد، بفروشد یا حتا بکشد. در فئودالیسم، دهقانان، رعایا یا سرف‌ها، وابسته به زمین بودند و هم‌راه با زمین به زمین‌دار تعلق داشتند و گرچه برده‌ی ارباب فئودال نبودند، اما با زمین خرید و فروش می‌شدند. در نتیجه،

دامن‌بزند. بحران اقتصادی در سرمایه‌داری با پدیده‌ی سود و گردش آن در پیوند است. بنابراین، برای یافتن درک درستی از بحران باید سرمایه، سرمایه‌داری و مناسبات حاکم در آن را شناخت. بحران اقتصادی فازی در اقتصاد است که در آن رشد اقتصادی منفی می‌شود؛ بسیاری از شرکت‌ها ورشکسته یا فعالیت‌هاشان کُند شده یا توسط شرکت‌های بزرگ‌تر بلعیده می‌شوند و یا به گُل‌ی از دور خارج می‌گردند. اما این‌ها عوارض بحران است. بحران می‌تواند در یک یا چند کشور و یا در صورتی که در کشوری از نظر اقتصادی مهم مثل ایالات متحده رُخ دهد، گُل اقتصاد جهانی را در بر بگیرد. اما اگر این امر در بورکینافاسو رُخ دهد، به دلیل نقش سرمایه‌ی اجتماعی آن در سرمایه‌ی جهانی، تنها دامن مردم آن‌جا را خواهد گرفت. نقطه‌ی ظهور بحران متفاوت است و نمی‌شود جای مشخصی را به آن اختصاص داد. بحران می‌تواند در بیلائنس پرداخت ظاهر شده و با ایجاد ضعف در ارزش پول/ارز هم‌راه شود، که در این صورت باعث بالا رفتن قیمت‌ها و تورم بالا می‌شود. بحران می‌تواند با کاهش طولانی مدت قیمت‌ها، با کاهش ارزش‌داری‌ها و ناتوانی در قدرت پرداخت بسیاری از کارفرمایان، نهادهای مالی، و سایر شاخه‌های اقتصادی؛ با سقوط سیستم بانکی، با تغییر قیمت یک یا چند کالای تجاری مهم مثل مواد خام، دارایی‌هایی مثل مثل خانه، سهام، یا اوراق بهادار و سقوط بازار بورس هم‌راه شود. احتکار و سفته‌بازی و زد و بندهای (speculation) اقتصادی سیاسی و فساد مالی و سیاسی هم می‌تواند به آن کمک کند. همه‌ی موارد ذکر شده و نشده، که به عنوان عامل بحران ذکر می‌شوند، در واقع نه عامل بحران، که بیان‌تظاهر آن هستند.

بحران با سرمایه‌داری عجین شده است. گرچه بحران ویژه‌ی سرمایه‌داری نیست و در سیستم‌های قبل از سرمایه‌داری نیز وجود داشته است، اما برای سرمایه‌داری ویژه شده، به صورت امری تکراری در آمده، و حالت سیکلی پیدا کرده است. در گذشته، بحران‌ها در رابطه با فاجعه‌های طبیعی مثل سیل، خشک‌سالی، قحطی و شیوع بیماری‌های اپیدمیک معنا می‌شد. از مدرسه‌ی ابتدایی به یاد می‌آورم که: «چنان خشک‌سالی شد اندر دمشق، که یاران فراموش کردند عشق، چنان آسمان بر زمین شد بخیل، که لب‌تر نکردند زرع و نخیل»؛ شرح یک فاجعه‌ی طبیعی محیط زیستی. گاه چنین تحولات طبیعی‌ای منجر به بحران سیاسی و اقتصادی، و تغییر رژیم‌های سیاسی نیز می‌شد، که آن را در سال‌های نه‌چندان دور به ویژه در آفریقا شاهد بودیم. قحطی سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۴۷ که به مرگ سیاه معروف شد، هم‌راه با همه‌گیر شدن بیماری وبا در اروپا، نیز سبب مرگ یک سوم جمعیت اروپا شد که بالغ بر ۲۵ میلیون نفر را شامل می‌گشت. بسیاری از روستاها گُل جمعیت خود را از دست دادند؛ زمین‌های کشاورزی به دلیل مرگ دهقانان بی حاصل ماندند؛ کشتی‌های حمل‌کالا به سایر نقاط جهان به خاطر مرگ و میر بالای کارگران کشتی راکد ماندند. فقط شهر فلورانس یک پنجم جمعیت‌اش را از دست داد؛ کشاورزی و تجارت راکد ماند و اقتصاد، که به کشاورزی و تجارت وابسته بود، دچار بحران شد. جنگ‌ها نیز یک عامل دیگر بحران بودند و برای دور زدن بحران یا رهایی موقت از بحران مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

اما بحران سرمایه‌داری از نظر ویژگی آن با بحران‌های سابق متفاوت است؛ گرچه عوارض طبیعی و جنگ می‌تواند به آن



ارباب حاکم بر جان و مال آن‌ها بود. در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، برعکس هر دو شیوه‌ی سابق، کارگر اسما نه برده است و نه وابسته به زمین، بلکه انسان آزادی است که تنها دارایی او را، نیروی کارش تشکیل می‌دهد. او مالک ابزار تولید نیست و برای استفاده از نیروی کارش باید آن را در بازار کار، که مثل بازار کالاهای دیگر، قانون عرضه و تقاضا در آن حاکم است، تحت شرایط رقابت با سایر هم‌زنجیرهایش، با قیمت نازای که در این رقابت قابل خرید باشد، بفروشد. با وجود این، اما قانون عرضه و تقاضا - مثل کالاهای دیگر - در این جا نمی‌تواند تمام و کمال اجرا شود. همان‌گونه که شدت استثمار یا زمان کار را هم نمی‌شود بدون حد و مرز، بدون توجه به بازتولید نیروی کار، بالا برد؛ قیمت نیروی کار، بسته به قدرت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و شرایط اقتصادی بالا و پایین می‌رود. قیمت نیروی کار در سرمایه‌داری، یعنی مقداری پول که در ازای کار روزانه، هفتگی یا ماهانه، به کارگر داده می‌شود و دست مزد نام دارد. دست مزد در مجموع بخشی از سرمایه‌ی سرمایه‌دار به حساب می‌آید، که سرمایه‌ی متغیر نام دارد. گفته می‌شود که سرمایه‌دار آن را کنار می‌گذارد تا بتواند در پایان موعده مقرر به کارگران پرداخت کند، اما در عمل این طور نیست. کارگر بعد از انجام کارش در یک روز، یک هفته یا یک ماه، دست‌مزدش را دریافت می‌کند؛ یعنی کارگر نیروی کارش را در حقیقت به سرمایه‌دار نسبی می‌فروشد، برایش کالا تولید می‌کند، کالا به انبار یا بازار مصرف می‌رود، بر مبنای شرایطی که وجود دارد مورد معامله قرار می‌گیرد، یا مستقیم و یا به‌تجار و واسطه‌ها فروخته می‌شود، به دست مصرف‌کننده می‌رسد که بسته به نوع کالا می‌تواند فردی باشد که برای مصرف شخصی آن را می‌خرد و با این خرید، سیکل گردش کالا پایان می‌گیرد، یا تولیدکننده‌ای است که آن را به عنوان کالای نیمه ساخته برای تکمیل تولید کالای دیگری می‌خرد که طی آن در ضمنی که برای سرمایه‌دار اولی، گردش به پایان رسیده و کالا به پول تبدیل شده است، برای سرمایه‌دار دیگر هنوز به مرحله‌ی گردش وارد نشده است. این زمان گردش می‌تواند برای سرمایه‌داران مختلف، یا حتا برای یک سرمایه‌دار، متفاوت باشد، می‌تواند در زمان رکود و رونق متفاوت باشد. این مسایل، اما،

ربطی به دست‌مزد کارگر ندارد.

کارگر در پایان موعده مقرر، تنها معادل بخش کوچکی از ارزشی را که ایجاد کرده، به عنوان دست‌مزد دریافت می‌کند و در قاموس سرمایه باید ممنون سرمایه‌دار هم باشد، که برای او کار ایجاد کرده، که توانسته صدها و میلیون‌ها کارگر مثل او را مجانی به کار بگیرد، تنها به این دلیل که مالک ابزار و وسایل تولید است؛ ابزار و وسایلی که تنها بعد از کار کارگر، ارزش آن‌ها می‌تواند به واحدهای تولید سرشکن شوند و تدریجا عین مقدار خود را - بدون کم و کاست - بازگرداند، تا زمانی که مستهلک و از دور خارج شوند. معمولاً برای ابزار و وسایل تولید یک عمر متوسط در نظر گرفته می‌شود، اما تا زمانی که کارکرد دارند و قابل مصرف باشند، به عنوان وسایل کار باقی می‌مانند و سپس می‌توانند به صنایع کم‌تر توسعه یافته، در کشورهای در حال رشد، فروخته شوند. آن‌ها در محیط تولید باقی می‌مانند، تا تماماً به فرآورده منتقل شوند و دیگر نتوانند مورد استفاده قرار گیرند. آن‌ها هیچ‌گاه وارد محیط دوران نمی‌شوند. اما مزد مثل بهای کار نمایان می‌شود، یعنی به صورت مقداری پول که در مقابل مقدار معینی از کار به کارگر پرداخت می‌شود. در واقع چون کار کارگر تجسم یافته نیست، تا بتواند آن را مثل هر کالای دیگر، به دیگری بفروشد، او نیروی کار خود را برای زمانی معین، یک ساعت، یک روز، یک هفته، یک ماه و... می‌فروشد. این نیرو ارزش خود را به کالایی که حاصل کارش است، منتقل می‌کند. بنابراین، ارزش این نیروی کار برابر است با ارزش پولی کالایی که تولید کرده، منهای سهم سرمایه‌ی ثابت که در کالا وارد می‌شود، اما کالا به او تعلق ندارد. آیا کارگر ارزش واقعی نیروی کارش را به صورت مزد دریافت می‌کند؟ مسلماً نه، در چنین صورتی دیگر چیزی به نام ارزش اضافی یا سود باقی نمی‌ماند که در پایان دورپیمایی، بخشی از آن به سرمایه تبدیل شود. وقتی ارزشی را که کارگر، در محصول کار خود ایجاد کرد، با دست‌مزدی که می‌گیرد، کنار هم قرار دهیم، می‌بینیم بسیار از آن کم‌تر است. بیان ساده‌ی ریاضی‌اش این می‌شود، که کارگر به ازای تمام ساعاتی که کار کرده و نیروی کارش را به مصرف رسانده، دست‌مزد دریافت نمی‌کند، بلکه تنها برای بخشی از این ساعات دست‌مزد

دریافت می‌کند، تا بتواند نیروی از دست رفته‌اش را برای کار روز یا ماه بعد تجدید کند؛ مثلاً اگر هشت ساعت در روز کار کرده، به ازای فقط دو ساعت مزد دریافت کرده است. در این جا، بر خلاف این ادعا که کارگر در معامله‌ای آزاد و در شرایطی برابر در مقابل سرمایه‌دار قرار می‌گیرد، معامله‌ای کاملاً غیرعادلانه انجام می‌شود؛ زیرا نابرابری اصولاً رمز بقای این سیستم است. این نابرابری همان چیزی است که با آن کار کارگر به دو بخش زنده یا ضروری و غیر ضروری تقسیم می‌شود.

کارگر، همان طور که آمد، کارش را نمی‌فروشد، بلکه نیروی کارش را می‌فروشد. اگر کارش را می‌فروخت، محصول کارش به او تعلق می‌داشت. در این معامله‌ی نابرابر، حاصل کار کارگر به دیگری تعلق می‌گیرد و در واقع از او سلب مالکیت می‌شود. در نتیجه، او نمی‌تواند محصول کار خود را تصاحب کند و به فروش برساند. بنابراین، آن چه که کارگر به عنوان دست‌مزد دریافت می‌کند، و به آن ارزش کار می‌گویند، دروغ محض است. دست‌مزد شکل مسخ شده‌ی ارزش کار یا قیمت کار است. و هیاهوی اتحادیه‌ها قبل از آغاز هر سال مالی، با شعار «مزد عادلانه برای کار عادلانه»، دگردیسی دیگری بر این شکل مسخ شده است. زمان کار بخشی از عمر کارگر است، نه فقط ساعات و دقائق. برای روشن شدن بیش‌تر مساله، به‌طور مثال، اگر حداقل دست‌مزد در ایران را - که به صورت دست‌مزد اکثریت کارگران در می‌آید - در نظر بگیریم، ۱۷۶ ساعت کار ماهانه‌ی یک کارگر معادل ۹۰۰ هزار تومان تعیین گردیده است. این مقدار بر اساس مدت معینی از عمر کارگر محاسبه شده است، درست برابر یک چهارم یا ۲۵ درصد عمر یک ماهه‌ی او. اگر ماه را سی روز حساب کنیم، ارزش روزانه‌اش می‌شود سی هزار تومان و ارزش ساعتی آن کم‌تر از سه هزار تومان. در مقایسه با کار کارگر، اما ارزشی که او تولید کرده بسیار فراتر از این مقدار است. این، یعنی در تعیین دست‌مزد، نه ارزش محصول تولید شده، بلکه ارزشی در نظر گرفته می‌شود که بتواند نیروی کار کارگر را تجدید کند. اگر ارزش تولیدی سه ساعت کار، حداقل لازم را برای بقا و تجدید نیروی کار جهت ادامه‌ی استثمار فراهم می‌سازد، پس همین مقدار به عنوان مزد به کارگر پرداخت می‌شود. سی هزار

شدن و دگرذیسی طبقه‌ی حاکم سابق، یعنی زمین‌داران، را در نظام سرمایه‌داری و چگونگی سهم بردن آن‌ها از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران را، به طور گسترده به بحث می‌کشد.

کشف قاره‌ای که آمریکا نامیده شد، با قلع و قمع ساکنان بومی آن، به تصرف میلیون‌ها مهاجری که از اروپا در جست‌وجوی یک زندگی بهتر به آن قاره کوچ کرده بودند، در آمد. از طرف دیگر، رشد صنعت دریانوردی، رسیدن به سواحل آفریقا را ممکن ساخت که نه با تصرف سرزمین، بلکه با بردگی و تجارت ساکنان آزاد آن، پنبه‌زارهای عظیم قاره‌ی تازه اشغال شده را به ارمان آورد.

بسط استعمار انگلیس به ویژه در هند، طلاهای معابد و طلای سفید کشت‌زارهای پنبه‌ی هند، همه و همه، زمینه را برای رشد بورژوازی اروپا بیش‌تر فراهم آورد. تجارت و راه‌های ارتباطی، با بسط مستعمرات در ماورای بحار، رونق گرفت. دیگر اصناف دوران فئودالی و تولیدات آن‌ها، پاسخ‌گوی نیازهای روزافزون جوامع انسانی نبود. بازارهای کوچک محلی و منطقه‌ای، جای خود را به بازارهای جهانی در معیار آن زمان داد. ناوگان‌های تجاری دائماً در راه بودند و کالاهایی چون: مواد خام، ادویه و پارچه، تولیدات نیمه ساخته و تمام ساخته را منتقل می‌کردند. کشف قوه‌ی بخار و به کارگیری آن در صنعت و کشتی‌رانی، انقلاب عظیمی را سبب شد و تولید کالا به صورت انبوه در آمد. بازارها مستمراً در حال رشد و گسترش بودند. به این طریق، با انقلاب صنعتی و ایجاد صنایع بزرگ، جهانی شدن بازار تکمیل و تکمیل‌تر می‌شد. رشد بازار جهانی و ارتباطات دریایی و زمینی، کشیدن راه آهن و جاده‌های جدید مواصلاتی، به رشد بورژوازی کمک کرد. تکامل و توسعه‌ی شیوه‌ی تولید جدید، دو طبقه‌ی جدید بورژوازی و پرولتاریا را به وجود آورد و رشد داد.

در قرن شانزدهم، سرمایه‌داری در سطح وسیعی از جهان گسترده شد. بازار جهانی کالا و خدمات ایجاد و یک تقسیم کار بین‌المللی به وجود آمد. در پایان قرن نوزدهم دیگر تمام دنیا به دایره‌ی سرمایه‌داری پیوسته بود. تقسیم کار جهانی در این قرن تکامل یافت و در هر دهه‌ی آن، سرعت تولید کالا چند برابر شد. با جنگ جهانی اول در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۴، آن چه که



تمام سعی‌اش را برای حفظ خود، در خدمت منافع دیگری می‌بیند. در حقیقت، کارگر فقط ارزش اضافی ایجاد شده را به کارفرما پیش‌کش نمی‌کند، بلکه تمام زندگی‌اش را به او می‌دهد، و به زمان از کارافتادگی می‌بیند که سرمایه‌ی کارفرما طی این مدت چند برابر شده، اما او درهم شکسته و بی‌جان، با یک حقوق‌بازنشستگی ناچیز، که حتا کفاف مخارج زندگی‌اش را نمی‌دهد، روزگار خود را به سختی می‌گذراند.

زادگاه اولیه‌ی سرمایه‌داری، غرب اروپا است. جهان در سکون فئودالی، نیاز به یک خانه‌تکانی داشت. سیستم حاکم دیگر با رشد نیروهای مولده خوانایی نداشت. نیروهای جدید برآمده از دل فئودالیسم، برای شکوفایی نیاز به بستری جدید داشتند که مانعی بر سر راه رشدشان نباشد. برای فراهم شدن این بستر، شاهد یک سلسله فعل و انفعالات اجتماعی در اروپا بودیم. شیوه‌ی تولید فئودالی، که با رشد نیروهای مولده در تضاد بود، می‌بایستی جایش را به شیوه‌ی تولیدی دیگری می‌داد که می‌توانست پاسخ‌گوی نیازهای رو به رشد جامعه باشد. جامعه دیگر نمی‌توانست با تقسیم‌بندی طبقاتی فئودال و سرف تعریف شود. شیوه‌ی تولیدی جدید ابتدا به موازات شیوه‌ی قبلی به رشد خود ادامه می‌دهد تا به تدریج به شیوه‌ی تولید غالب تبدیل شود و شیوه‌ی تولید سابق را به تاریخ بسپارد؛ گرچه بقایایی از شیوه‌ی تولیدی قدیم هم چنان در گوشه و کنار دنیا، حتا در یک کشور سرمایه‌داری، می‌تواند به بقای خود ادامه دهد. مارکس در جلد سوم «سرمایه»، چگونگی مستحیل

تومان دست‌مزد روزانه، نه بهای هشت ساعت کار، که تنها بهای سه ساعت کار است. واقعیت اما این است که این دست‌مزد در هیچ جای دنیا، برای تامین معیشت و تجدید نیروی کار فعلی و آتی کارگر کافی نیست. به همین سبب، کارگر مجبور به اضافه کاری می‌شود، یا به کار دوم و سوم روی می‌آورد. به این طریق، ساعات اضافی کار، با بلعیدن ساعات استراحت و تمديد قوا، نیروی کارش را تحلیل می‌برد و او را زودتر از پامی اندازه‌د. در مقابل این وضعیت، ارزش پنج ساعت دیگر کار کارگر، توسط سرمایه‌دار مصادره می‌شود. با این حساب، کارگر ساعاتی طولانی از روز کارش را - که این جا پنج ساعت در نظر گرفته شده - بدون دریافت مزد کار می‌کند. این همان چیزی است که «بردگی مزدی» نام می‌گیرد. اما، در منظر جامعه و سرمایه‌دار، به عنوان کار با اجرت محسوب می‌شود. این مناسبات پولی، واقعیت مساله را لاپوشانی و دیده را ندیده می‌کند. دست‌مزد ابزار این لاپوشانی، تغییر شکل دادن به واقعیت، و معکوس نشان دادن آن است. در این مناسبات، سرمایه‌به عنوان ناجی کارگر بیکار نمایانده می‌شود. سرمایه‌است که کار ایجاد می‌کند؛ به جای این که دیده شود، این نیروی کار و کار کارگر است که سرمایه را تولید می‌کند. سرمایه‌داری نیروی کار بالقوه‌ی کارگر را به نیروی بالفعل تبدیل می‌کند، اما در ازای آن، با تملک آن در زمان قرارداد منعقد شده بین سرمایه‌دار و کارگر، کارگر را از نیروی کارش بیگانه می‌سازد. این مساله از نظر روانی تضادی را در کارگر ایجاد می‌کند. او



«جهان سوم» نامیده می‌شد، شامل آمریکای جنوبی و مرکزی، آفریقا، ژاپن و آسیا، به این پروسه پیوست و کالایی شدن نیروی کار و تولید کالا و خدمات برای فروش در بازاری که حداکثر سود را واقعیت بخشید، انجام گرفت. گویی دستی نامریی، بر فراز همه‌ی دست‌ها، طوری کل پروسه‌ی تولید را تنظیم می‌کرد که ثروت و کام‌یابی نصیب تعدادی اندک و فقر و بدبختی نصیب اکثریت عظیم جمعیت مردم جهان می‌شد. با تکمیل جهانی شدن سرمایه، شکل کلاسیک تقسیم کار جهانی دچار تغییر شد. زمانی، چنان که آمد، تعداد اندکی کشور سرمایه‌داری وجود داشت و سایر کشورهای دنیا در خدمت آن کشورها بودند و تجارت جهانی وظیفه‌ی نقل و انتقال مواد اولیه از کشورهای فقیر به کشورهای صنعتی، و کالاهای ساخته شده از کشورهای صنعتی به آن‌ها، را بر عهده داشت. این کشورها هنوز شیوه‌های تولیدی قدیم خود را داشتند و کالاهای اساسی مثل حبوبات، ذرت و گندم مورد نیاز خود را تولید می‌کردند. کشاورزی در این کشورها، مهم‌ترین بخش اقتصاد بود. اما، در دوره‌ی استعمار این روند تغییر کرد. زمین بسیاری از دهقانان خرد از آن‌ها گرفته شد، یا در اثر ناتوانی در رقابت با کالاهای وارداتی، دهقانان خرد مجبور به فروش زمین‌های خود برای کشت استعماری شدند. این دهقانان بی‌زمین و بی‌کار شده به کارگر کشت استعماری تبدیل شدند. و به این طریق، پرولتاریای کشاورزی در این کشورها پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. آن‌ها مجبور به کار در مزارعی شدند که از به هم پیوستن مزارع کوچک‌شان ایجاد شده بود. بعدها در این مراکز کشت استعماری، برای کاستن از مخارج تولید، کارگاه‌ها و کارخانه‌های تکمیل کالا راه‌اندازی شد و تدریجا پرولتاریای صنعتی از آن منشاء گرفت.

با توجه به این نیروی کار ارزان، یا تقریباً مجانی، در دوره‌ای که سرمایه‌داری پیش‌رفته ادای حفظ از محیط زیست را به شعارهایش افزود - و البته منظور از حفظ محیط زیست، نه حفظ محیط زیست به طور کلی در جهان، بلکه تنها در کشورهای خودشان بود؛ آن‌ها به این خاطر که تحت فشار نیروهای هوادار محیط زیست، مجبور به این امر بود - تقسیم کار جهانی دیگری تدارک دیده شد. صنایع کثیف‌کننده‌ی محیط زیست چون رشد صنعت ذوب فلزات به

ویژه آهن، با ایجاد کارخانه‌های ذوب آهن، ایجاد پالایش‌گاه‌های نفت و گاز و پتروشیمی، کارخانه‌ها تولید چرم و کفش و البسه‌ی چرمی و صنایع مونتاژ، تحت عنوان پیش‌رفت صنعتی، به کشورهای فقیر یا در حال رشد تقویض شد. به طور مثال، در ایران، اولین کارخانه‌ی ذوب آهن در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶) در کرج توسط شرکت کروپ از آلمان نازی ساخته شد، اما به دلیل شروع جنگ راه‌اندازی نشد. بعدها، در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴)، در اصفهان بزرگ‌ترین کارخانه‌ی ذوب آهن ایران ساخته شد که کالاهایش به اروپا، آفریقا و آسیا صادر می‌گشت. صنایع پتروشیمی با ملی شدن صنعت نفت پا گرفت و اولین کارخانه‌ی آن در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) در مجتمع پتروشیمی شیراز با تولید کود شیمیایی آغاز به کار کرد. صنایع چرم و کفش نیز در سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸)، با تأسیس پنج کارخانه‌ی کفش برای صادرات و مصرف داخلی، ناشی از این تقسیم کار جهانی بود. البته پر واضح است که سرمایه در همه‌ی اشکال و انواع‌اش، روندی را پیش می‌برد که برای بقایش ضروری است. تقسیم کار بعدی با گسترش مبارزات کارگری در اروپا و آمریکا در مقابل استثمار بی‌حد و مرز و شانه خالی کردن کارفرمایان از بار وظایف‌شان در مقابل کارگران هم‌راه بود. این تقسیم کار با سپردن صنایع کاربر و بسیاری از صنایع دیگر به کشورهای در حال رشد و فقیر، و اختصاص صنایع ویژه‌ی فوق تخصصی به کشورهای صنعتی، به انجام رسید. سه دهه‌ی اخیر، در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، پروسه‌ی صنعتی کردن جهت دار به سمت بازار جهانی، با هم‌کاری سرمایه‌های خارجی، اعتبارات نهادهای مالی و سرمایه‌داران داخلی، به راه افتاد. دلیل پروسه‌ی صنعتی کردن، همان پایین آمدن نرخ سود متوسط جهانی و محدودیت در ایجاد ارزش اضافی بود. با عطف توجه به این مساله، و وجود یک نیروی کار بالقوه‌ی ذخیره‌ی حاصل از توسعه‌ی اقتصاد کشاورزی برای صادرات، کشورهای صنعتی روی این نیروی کار عظیم ارزان و تقریباً مجانی آسیایی، آفریقایی، آمریکای لاتینی در دهه‌ی هفتاد، و نیز در اروپای شرق بعد از فروپاشی بلوک شرق از دهه‌ی هشتاد، حساب باز کردند. به طور مثال، این نیرو در ایران با اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ آزاد شد و نسل اول کارگران

صنعتی ایران را تشکیل داد. البته در ایران، به دلیل بالا رفتن قیمت نفت در دو مقطع ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹، مساله شکل دیگری گرفت. این نیرو را می‌شد / و می‌شود با دست‌مزد های ناچیز در مقایسه با کارگران کشورهای صنعتی به کار گرفت؛ می‌شود بدون حق و حقوق چندان و در ساعات طولانی به کار واداشت. متوسط ساعات کار روزانه و ماهانه و سالانه‌ی این کارگران با هم قابل مقایسه نیست. این امر حتا در کشورهای که امروز در بعضی از زمینه‌ها با کشورهای صنعتی رقابت می‌کنند هم حاکم است؛ به طور مثال، مقایسه‌ی آلمان با کره‌ی جنوبی و برزیل در صنعت اتوموبیل‌سازی. در کره‌ی جنوبی متوسط ساعات کار سالانه ۲۸۰۰ ساعت است، اما در آلمان ۱۹۰۰ ساعت. این تفاوت در ساعات کار در کره‌ی جنوبی و آلمان در حالی است، که بهره‌وری کار در آن‌ها تقریباً مشابه است. اگر همین مقایسه بین آلمان و کشورهای به اصطلاح در حال توسعه، و حتا چین به عنوان یک قدرت اقتصادی، انجام گیرد، تفاوت وحشت‌ناک خواهد بود. از طرفی وجود این نیروی کار بالقوه‌ی ذخیره به کارفرمایان امکان می‌دهد، که انتخاب کنند؛ برای مثال، به کارگیری زنان با دست‌مزد کم‌تر از مردان، یا به کارگیری کودکان با دست‌مزدی کم‌تر از زنان، یا انتقال دائم صنایع از یک منطقه یا کشور به منطقه یا کشوری دیگر. در شرایط فقدان وجود یک طبقه‌ی کارگر رزمنده و قوی که به عنوان بخشی از مبارزه‌ی خود، دولت را مجبور به رعایت حق و حقوق کارگر کند، به راحتی می‌توان این نیروی کار عظیم را با شرایطی بسیار غیر انسانی‌تر از کشورهای صنعتی استخدام و اخراج کرد؛ زیرا نیروی کار گسترده‌ای وجود دارد، که به دلیل نبود آگاهی طبقاتی و هم‌بستگی کارگری، و مهم‌تر شکم‌گرسنه، حاضر است برای تامین لقمه‌ای نان، نیروی کار خود را به حراج بگذارد و جای کارگر اخراجی را حتا با دست‌مزدی کم‌تر و با شرایطی سخت‌تر بپذیرد. در حقیقت، توسعه‌ی تکنولوژی سبب شده است که وابستگی تولید صنعتی، به شرایط جغرافیایی، برای انتخاب محل تولید از بین برود. تکنولوژی مدرن، حمل و نقل مواد اولیه، نیمه ساخته و تکمیل شده را راحت کرده است. تکنولوژی و سازمان کار با تجزیه‌ی پروسه‌ی تولید، به نحوی تکامل یافته که به راحتی می‌شود کارگران ساده و

آموزش ندیده را در زمانی کوتاه برای انجام کار با ماشین آلات آماده کرد و فعالیت های پراکنده و مجزا را به طور سیستماتیک به اجرا گذاشت؛ برنامه‌ی آموزشی یک کشور را برای جهت دادن دانش‌آموزان به سمت رشته‌های مورد نیاز تنظیم کرد و آن‌ها را جای‌گزین کارگران ماهر شاغل، که دست مزد بالا دارند، نمود. این جای‌گزینی را سرمایه با به اصطلاح عقلایی کردن کار و تقسیم کار جدید و تجزیه‌ی بیش‌تر روند کار به مراحل جزئی‌تر و ساده‌تر انجام می‌دهد. روند این تغییرات و نقل و انتقال‌ها را مارکس در دو جمله به رساترین بیان توضیح می‌دهد:

«در پروسه‌ی ارزش‌افزایی، بی‌تفاوت است که کار مورد تملک سرمایه‌دار عبارت از کار ساده‌ی اجتماعی متوسطی باشد، یا کاری بغرنج که دارای وزن مخصوص عالی‌تری است. کاری که به مثابه کار عالی‌تر و بغرنج‌تر در برابر کار متوسط اجتماعی قرار می‌گیرد.»

بنابراین، با وجود یک نیروی کار صنعتی ذخیره، توسعه‌ی تکنولوژی به ویژه حمل و نقل و ارتباطات، و نیز تجزیه‌ی پروسه‌ی کار، یک بازار جهانی برای نیروی کار صنعتی و هم‌چنین برای مکان تولید ایجاد شده و سرمایه می‌تواند هر لحظه که بخواهد، در جایی که بخواهد و با نیروی کاری که بخواهد، با احتساب منافع خود دست به عمل بزند. حاکمین این جامعه‌ی جهانی بر سر مناقصه در مورد فروش هر چه ارزان‌تر این نیروی کار و اجاره‌ی غارت منابع طبیعی و تخریب محیط زیست، به بند و بست‌های سیاسی و اقتصادی مشغولند. نمونه‌ی تسریع شده‌ی چنین فعالیت‌هایی را در فاصله‌ی پایان گرفتن مذاکرات هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران با گروه ۵+۱ دیده‌ایم، که تاکنون بیش از ۵۰۰ دیدار سیاسی و اقتصادی برای بستن قراردادهای کار و سرمایه‌گذاری و تجارت انجام داده‌اند. مثال دیگر در این زمینه، انتقال صنایع نساجی و پوشاک است؛ به نحوی که در این صنعت، گاه تمام مراحل کار، به غیر از اتیکت‌گذاری و بازاریابی، در این کشورها انجام می‌گیرد. گاه ماده‌ی اولیه در کشورهای صنعتی تولید و برای مراحل تکمیلی به کشورهای مذکور فرستاده می‌شود. گاه حتا اقداماتی مثل رنگ‌آمیزی، طراحی و آرایش هم در همین کشورها انجام می‌گیرد. با انتقال این صنایع، سرمایه خود را

از بار کارگران گران‌کشورهای خودی رها کرده و با دست‌مزد هر یک از آن‌ها گاه ده‌ها کارگر ارزان را به کار گرفته و چندین برابر سود برده است. به طور مثال، با انتقال صنایع پوشاک از آلمان در دهه‌ی شصت بیش از ۵۰۰ هزار کارگر و در دهه‌ی هفتاد بیش از ۳۰۰ هزار کارگر، کارشان را از دست دادند. معمولاً سرمایه‌دارانی که در کشورهای در حال رشد سرمایه‌گذاری کنند، به عنوان مشارکت در برنامه‌ی فقرزدایی سازمان ملل، از پرداخت مالیات هم در کشور خودی و هم کشور میزبان معاف می‌شوند. یا اصولاً این درآمد را وارد محاسبات نمی‌کنند و یک سره به بانک‌های سویس یا لوکزامبورگ واریز می‌کنند. به هر حال، حذف این ارزش‌های اضافی یا افزوده‌انبوه در احتساب سود، عامل مهمی در کاهش آن است. از این گذشته، حذف درآمد و مالیات اخذ شده‌ی صدها هزار کارگر بیکار شده (در مثال بالا)، باز هم مقدار ارزش اضافی یا افزوده تولید شده در کشور را پایین می‌آورد و از جانب خود هم در کاهش نرخ سود تاثیر می‌گذارد. این کارگران اخراجی، در کشورهای صنعتی، شاید هرگز نتوانند کاری هماهنگ با کیفیت و تجربه‌ی خود پیدا کنند. همین امر در انتظار کارگران به کار گرفته شده، در کشورهای در حال توسعه، نیز در زمانی که در پروسه‌ی کار به اندک آگاهی دست یابند و بخواهند خود را حتا برای پیش‌برد مطالبات رفاهی و اقتصادی سازمان دهند، وجود دارد. تغییر مکان این صنایع در سه دهه‌ی گذشته به خوبی بیان‌گر این مساله است. این تقسیم کار جهانی جدید بر نامنی زندگی کاری استوار است، به طوری که در سراسر جهان کارگری صحبت از نامنی کار و آینده‌ی شغلی کارگران، و در نتیجه‌ی آن بی‌افقی و هراس و بی‌عملی، است. گذشته از صنعت ماشین‌آلات سازی و کامیون سازی و بعضی صنایع استراتژیک، صنایع شیمیایی، ذوب آهن و فلزات، الکترونیک، آسانسور، وسایل خانگی، ساخت قطار و برخی از هواپیماها، عینک سازی و صنایع پوشاک و نساجی و مد، به طور کلی یا جزء به جزء شده به کشورهای در حال توسعه انتقال یافته‌اند.

مساله‌ی دست‌مزد و ارزش اضافی، مهم‌ترین بخش این بحث هستند. از یک طرف، دست‌مزد مشخص می‌کند که ارزش اضافی چه مقدار باشد. و از طرف دیگر،

نرخ ارزش اضافی یا نرخ سود کارفرما و چگونگی تغییرات آن حرف اول را در بحران می‌زند. گفتیم که در پروسه‌ی کار و تبدیل مواد به کالاهای مصرفی، خواه نیمه ساخته یا آماده مصرف فوراً، این مواد ارزش خود را تدریجاً به محصول منتقل می‌کنند؛ یعنی ارزش سرمایه‌ی ثابت به کار رفته در امر تولید - اعم از زمین، ساختمان، ماشین آلات، مواد اولیه‌ی خام و نیمه ساخته، پول اجاره و آب و برق و غیره - تدریجاً با وارد شدن در واحدهای کالای تولیدی، مستهلک می‌شود؛ نه کم‌تر نه بیش‌تر. بنابراین، آن‌ها در پروسه‌ی گردش وارد نمی‌شوند و تغییر نمی‌کنند. آن‌ها ارزش جدیدی فراتر از ارزش خود ایجاد نمی‌کنند. می‌ماند نیروی کار، که توسط کارگر به کارفرما فروخته شده است. و شکل و نوع استفاده از آن، دیگر نه در اختیار کارگر، که در اختیار مالک آن، یعنی سرمایه‌دار، است. بنابراین، محصولی که تولید می‌شود برای برآوردن نیازهای او نیست، یا او نمی‌تواند آن را برای ارضای نیازهای خود به فروش برساند. محصول کار او به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد. از این جا بیگانگی کارگر با محصول کارش آغاز می‌شود. سرمایه‌دار در تولید کالا، کاری عام‌المنفعه انجام نمی‌دهد، و در واقع مسایل انسانی مشوق کار او نیست. او برای این سرمایه‌گذاری نکرده که عده‌ای جوان بیکار و مایوس را به زندگی فعال بازگرداند، بلکه می‌خواهد در این رابطه‌ی برقرار شده، کالاهای تولید شده، ارزشی بیش‌تر از ارزش به کار رفته در خودشان ایجاد کنند؛ یعنی موفق به ارزش‌افزایی پول پیش‌ریخته شود، از روند تولید کالا یا وحدت روند کار و ارزش‌آفرینی فراتر رود و تبدیل به روند تولید سرمایه‌داری یا وحدت روند کار و ارزش‌افزایی شود، تا پول به سرمایه تبدیل گردد. او می‌توانست پولش را در صندوق چه‌ای جواهر نشان در پستوی خانه نگه دارد و هر روز در مقابل اش نماز بگذارد و شکرگذار داشتن آن باشد، اما بعد از مدتی پول اش نه تنها ارزش افزا نشده، که بستگی به شرایط، از ارزش آن کم می‌شود یا اصولاً از ارزش می‌افتد. بنابراین، ویژگی سرمایه‌داری، نه تقدیس پول، که کسب ارزش اضافی/سود است. دیدیم که این ارزش اضافی از مواد و تجهیزات نمی‌آید. پس از کجا می‌آید؟ پاسخ روشن است، تنها عامل باقی مانده در این پروسه‌ی تولید



که حرفی از او به میان نمی آید، کارگر و نیروی کار اوست. رابطه ی بین نیروی کار و دست مزد، پاسخ معماست.

ارزش ایجاد شده توسط نیروی کار، همان گونه که آمد، تماما به کارگر بر نمی گردد. اما نیروی کار برای این که بتواند در آینده هم ارزش های جدید بیافریند، باید تجدید شود. شماری عظیم از اقتصاددانان و کارگزاران سرمایه، روش های گوناگونی را ابداع کرده اند تا معلوم دارند که برای جاودان سازی نیروی کار، چه مقدار از ارزش ایجاد شده را می بایستی به کارگر برگردانند. و این مقدار چه حجمی از ساعات کار او را در بر خواهد گرفت. آن گاه کار گروه دیگری آغاز می شود که چه کنند، تا این ساعات لازم

اختصاص یافته به کارگر، کم تر و کم تر شود، که این شامل افزایش ساعات کار و شدت استثمار، زنجیره ای کردن تولید، استفاده از روش های روان شناسی، بالا بردن بارآوری کار، عقلایی کردن تولید و غیره است. افزایش ساعات کار تا حد توان فیزیولوژیک، که امروز در صنایع پوشاک و الکترونیک و غیره در آسیا و آمریکای لاتین رایج است، فقط به تاریخ ادوار اولیه ی سرمایه داری در اروپا تعلق ندارد، بلکه در بسیاری از کشورهای پیش رفته ی اروپایی از زمان بحران اخیر سرمایه داری، در مذاکرات اتحادیه ها با کارفرمایان، با نیت خوب حفظ محل کار، با لگدمال کردن دست آوردهای ۱۵۰ ساله ی مبارزه طبقه ی کارگر جهانی دوباره پذیرفته شده است. به طور نمونه، کارگران متال در شرق آلمان مجبور شده اند به جای ۳۷،۵ ساعت متوسط کار، ۴۲،۵ ساعت با همان دست مزد سابق کار کنند، یعنی بدون دریافت دست مزد برای ساعات کار اضافی.

به هر حال باید مخارج تجدید روزانه ی نیروی کار را فراهم آورد، ولی نمی شود تنها به آن اکتفا کرد. این نیرو نامیرا و جاودان نیست. پیر و مستهلک می شود و دیگر قادر به کار نیست، پس باید به تداوم کار آن و هم چنین به جانشین آن اندیشید و این جانشین را آماده ی پذیرش استثمار کرد. این وظیفه به خانواده ی مقدس سپرده می شود. اما مابه ازای پولی آن را هم باید در نظر گرفت. ارزان ترین راه این است، که وظیفه ی این کار را هم بر دوش کارگر گذاشت. بنابراین، دست مزد باید مخارج خانواده ی کارگر و نیروی کار آتی را تامین

کند، تا کارگر نه تنها ارزش تولید نماید، بلکه نسل بعدی نیروی کار را هم بزیاید و پرورش دهد. به این طریق، بردگی مزدی را، به ارث، به فرزندان خود منتقل کند. از این رو، تلاش کارگران، مثلا در ایران، برای فراهم کردن امکان تحصیل فرزندان شان و تحمل مخارج کمرشکن آن قابل درک است؛ زیرا آن ها فکر می کنند که این تنها راه تغییر پای گاه اجتماعی طبقاتی فرزندان شان خواهد بود. اما، در واقع این گونه نیست؛ زیرا تا سرمایه حکومت می کند، این اوضاع برای استثمار بی شمار انسان های دیگر ادامه خواهد یافت. راه واقعی برای رهایی از این وضعیت، مبارزه برای لغو کار مزدی و در



جهت امحای سرمایه داری است. سرمایه دار، اما بر خلاف بسیاری از کارگران می داند که نیروی کار چه معجونی است و چه معجزاتی به بار می آورد، که هیچ پیامبری را یارای آن نیست. او نیروی کار را می خرد، چرا که به معجزه ی آن از قبل ایمان آورده است. حال فقط باید این نیرو را تصرف کند و به مصرف برساند؛ او ارزش مصرف آن را می داند؛ می داند که به او تعلق دارد و نه به کارگر.

ارزش اضافی، سود و نرخ آن ها

کارگر ارزشی بیش از ارزشی که به عنوان دست مزد به او تعلق می گیرد، می آفریند. سرمایه دار ادعا می کند که سرمایه اش به دلیل سرمایه گذاری، ارزش افزا شده است، که

سود نام می گیرد و در محاسبات اقتصادی از آن به عنوان ارزش افزوده نام می برند. ارزش افزوده ی ایجاد شده در بخش های مختلف، در یک سال، همان ارزش ایجاد شده در زمان کار اضافی یا زائد کارگران است، که نام واقعی آن ارزش اضافی است، نه افزوده و ما در مثال بالا نشان دادیم که پول نمی زاید و افزوده نمی شود. همین ارزش اضافی است، که سود کارفرما را تشکیل می دهد. طرف دیگر این رابطه ی ایجاد سود و مقدار آن، مبین درجه ی بهره کشی نیروی کار و استثمار کارگر است. مقدار آن نیز بیان گر نرخ است که کارگر مورد استثمار قرار می گیرد؛ نرخ که معین می سازد نسبت کار اضافی به کار لازم یا نسبت ارزش اضافی به سرمایه ی متغیر چقدر است. نرخ ارزش اضافه یا نرخ سود با توجه به میزان مدرن بودن صنایع، بالا بودن ترکیب آلی سرمایه، بالا بودن بهره وری کار و سهم سرمایه ی اجتماعی کشور در کل سرمایه ی اجتماعی جهانی، حتا از صنعتی به صنعت دیگر، و از کشوری به کشور دیگر، فرق می کند. به همین دلیل، در محاسبات نه نرخ تک تک کارخانه ها و صنایع و کشورها، بلکه نرخ متوسط آن و تغییرات این نرخ متوسط مورد مطالعه قرار می گیرد.

اما، چگونه نرخ ارزش اضافی به نرخ سود تبدیل می شود و چگونه نرخ سود و تغییرات آن در ایجاد بحران دخالت می کند؟ سرمایه دار برای اضافه ارزش هیچ هزینه ای نکرده است. بنابراین، برای جبران سرمایه ی پیش ریخته ای به کار نمی رود. این بخش مهم ترین بخش ارزش کالا را تشکیل می دهد. سرمایه دار

می گوید: این اضافه ارزش از سرمایه گذاری او در پروسه ی تولید حاصل شده است، که در قیمت کالا گنجانده می شود و سود او را تشکیل می دهد. او می گوید: محض رضای خدا سرمایه گذاری نکرده است، بلکه برای کسب سود سرمایه گذاری کرده است و سودش برابر است با ارزش کالا منهای قیمت تمام شده - این همان ارزش اضافی است که برای تولید کننده های مختلف با توجه به ترکیب آرگانیک سرمایه متفاوت می شود. نرخ ارزش اضافی را قبلا مورد بحث قرار داده ایم. سود سرمایه، که در پروسه ی استثمار نیروی کار ایجاد شده است، در پروسه ی گردش سرمایه تحقق می یابد. اما، در محاسبه ی آن طوری عمل می شود که

گویی کل سرمایه، شامل سرمایه‌ی متغیر و ثابت، مجموعاً آن را ایجاد کرده است. آن‌گاه بر اساس این مناسبات دروغین، نسبت بین سود و کل سرمایه به دست می‌آید، که کم‌تر از نرخ ارزش اضافی نمایان می‌شود. مهم اما این است که در هر دوی این نسبت‌ها، صورت کسرشان شامل سود و ارزش اضافی با هم برابر است؛ یعنی سود همان ارزش اضافی است، اما به دلیل این که در مخارج کسر در یکی تنها سرمایه‌ی متغیر و در دیگری مجموعه‌ی سرمایه‌ی متغیر و ثابت با هم آمده است، دو نرخ با هم متفاوت و نرخ سود بسیار کم‌تر از نرخ ارزش اضافی نشان داده می‌شود؛ یعنی با یک محاسبه‌ی ریاضی، به صورت کاملاً قانونی، سود کارفرما بسیار کم‌تر نشان داده می‌شود و این برای موجب خیر است؛ زیرا مالیات کم‌تری خواهد پرداخت.

عوامل موثر در نرخ سود

هرچه زمان گردش کالا و پول کوتاه‌تر شود (به طور مثال، با پیش رفت وسایل ارتباطی و حمل و نقل)، بر نرخ سود تاثیر می‌گذارد. گردش مجموعه 'G-W-G' پول-کالا-پول طوری است، که پول آخری که در پایان گردش حاصل می‌شود، یعنی 'G'، نسبت به پول اولی که توسط سرمایه‌دار در تولید وارد شد، ارزش بیش‌تری را داراست. و سرمایه‌دار آن را سود خود از سرمایه‌گذاری می‌نامد. اگر کالا می‌تواند به ارزش افزایی سرمایه‌منجر شود، به دلیل خصوصیت کالا است که در آن ارزشی پنهان شده است، که سرمایه‌دار برایش - بر خلاف مصالح تولید- پولی نپرداخته است؛ یعنی این ارزش افزایی یا سود، ارزش کار پرداخت نشده‌ی کارگر است. برای افزایش هر چه بیش‌تر این بخش، باید قیمت تمام‌شده‌ی کالا را پایین آورد. هر کوششی که مقدار قیمت تمام‌شده را کاهش دهد، سود را بالا خواهد برد. این امر می‌تواند با کاهش دست‌مزد، با ساعات کار بیش‌تر، با ثابت ماندن دست‌مزد و بالا رفتن شدت کار، با تکامل تکنیک و مدرن کردن آن، که سبب بالا رفتن بهره‌وری کار می‌شود، و با به کارگیری ترفندهایی چون مشارکت کارگران در سود کارخانه، دادن بخش کوچکی از سهام به کارگران، و ایجاد احساس مالکیت و مشارکت در امر تولید و غیره انجام یابد. آن‌چه که به عنوان نرخ سود عمومی مطرح

می‌شود، نرخ سود یک کارخانه، یا یک قلمرو تولیدی نیست، بلکه سود متوسطی است که بر اساس آن نسبت مجموع سرمایه‌ی جامعه را بدون در نظر گرفتن ترکیب آلی آن‌ها، و مجموع ارزش اضافی تولید شده در جامعه، به دست می‌آورند. و حاصل آن می‌شود سود متوسط، به نحوی که بعضی از سرمایه‌ها بالاتر از این نرخ و برخی پایین‌تر از آن سود کسب می‌کنند، ولی نرخ سود برای همه همان نرخ سود متوسط است. در این صورت، قیمت تولیدی هر کالا مساوی می‌شود با قیمت تمام‌شده + سود متوسط. با نرخ سود متوسط جهانی، می‌بینیم که چگونه سرمایه‌های کشورهای پیش‌رفته، با ترکیب ارگانیک بسیار بالا، در نسبت بین کل ارزش اضافی تولیدی و کل سرمایه در جهان، به نسبت سرمایه‌شان چه بخشی از کل سود یا ارزش اضافی تولید شده در جهان را دریافت می‌دارند و در استثمار کارگران جهان به چه میزان شریک می‌شوند. همین‌طور است مورد سرمایه‌های بزرگ در هر کشور. به طور مثال، با توجه به نرخ سود عمومی در ایران، «ایران خودرو» به عنوان یک کنسرن عظیم، به نسبت کلانی سرمایه‌اش از کل ارزش اضافی تولید شده در اقتصاد ایران سهم می‌برد. طبق این محاسبه، نرخ سود «ایران خودرو» کم‌تر از آن‌چه که هست نشان داده می‌شود و بر اساس آن مالیات کم‌تری می‌پردازد. اگر قرار باشد درصد کوچکی از این به اصطلاح سود را به کارگران برگردانند، طبیعتاً مقدار آن کوچک‌تر می‌شود. هم‌چنین با تکیه بر آن، مطالبه‌ی افزایش دست‌مزد کارگران را محدود می‌کنند.

نرخ سود عمومی به دو عامل بستگی دارد: ترکیب ارگانیک سرمایه در رابطه با نرخ سود متوسط و مقدار نسبی سرمایه در هر قلمرو با نرخ سود خود؛ یعنی سهم نسبی‌یی که هر قلمرو تولیدی در کل سرمایه‌ی جامعه اشغال می‌کند. به طور کلی نوسانات نرخ سود قلمروهای مختلف تولیدی در مجموع هم‌دیگر را خنثی می‌کنند و به نرخ سود عمومی می‌رسند. اما، تغییر توزیع سرمایه‌ی کل در قلمروهای متفاوت هم بر نرخ سود عمومی تاثیر می‌گذارد. رشا و ارتشا و عدم وضوح محاسبات اقتصادی در کشورهایی که در آن فساد سیاسی و مالی (تقریباً در همه جا) غوغا می‌کند هم بر نرخ سود تاثیر می‌گذارد. چنان‌که آمد، هر چه سرمایه‌ی ثابت

بزرگ‌تر باشد، نرخ سود در صورت ثابت شدت استثمار پایین می‌آید. به همین سبب، هم‌راه با افزایش سرمایه‌ی ثابت، شاهد یک روند کاهش تدریجی نرخ سود خواهیم بود. از طرف دیگر، با پیش رفت تکنیک و افزایش بهره‌وری کار، تعداد کم‌تری از کارگران برای انجام کار لازم می‌آید؛ زیرا با بالا رفتن شدت کار، کارگران در همان زمان سابق، محصول بسیار بیش‌تری تولید می‌کنند و به نسبت ارزش اضافی بیش‌تری هم تولید می‌شود. اگر قرار باشد تولید به همان مقدار قبلی ثابت باقی بماند، به کاهش تعداد کارگران منجر می‌شود؛ یعنی از طرفی، سرمایه‌ی متغیر هم‌راه با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه پایین می‌آید، که خود منجر به کاهش سود می‌شود. و از طرف دیگر، بالا رفتن بهره‌وری کار، زمان کار لازم برای تولید واحد کالا و در نتیجه مخارج تولید را کاهش می‌دهد، که به کاهش نسبی و بدون وقفه‌ی سرمایه‌ی متغیر در مقابل سرمایه‌ی ثابت می‌انجامد. همین امر باعث گرایش دائم نرخ سود به کاهش می‌شود؛ زیرا تنها کارگر است که با کار اضافی خود سبب ارزش افزایی سرمایه می‌شود یا ارزش اضافی تولید می‌کند و سود می‌آفریند. سرمایه‌ی ثابت هر چه افزون‌تر شود، تنها می‌تواند ارزش خود را تدریجاً به محصول منتقل کند نه بیش‌تر. بنابراین، با کاهش نسبی سرمایه‌ی متغیر و کاهش تعداد کارگران، مقدار ارزش اضافی و سود هم به طور نسبی کاهش می‌یابد. یا حتی اگر سرمایه‌ی متغیر را کاهش ندهند و به جایش شدت استثمار را بالا ببرند، باز هم شاهد گرایش دائمی پایین افتادن نرخ سود متوسط خواهیم بود؛ زیرا نسبت بین حجم کار زنده به وسایل تولید مصرف شده کاهش می‌یابد و چون اضافه ارزش تولید شده به نسبت حجم کل سرمایه در نرخ سود مورد محاسبه قرار می‌گیرد، با هر افزایشی در سرمایه‌ی ثابت، به نسبت این نرخ کاهشی را نشان می‌دهد. عطش سیری‌ناپذیر به سود و رقابت برای کسب آن، دائماً سبب بهبود ابزار کار و به کارگیری شیوه‌های جدید و ماشین‌آلات جدید می‌شود. در واقع، سرمایه برای بقای خود و بیرون راندن رقبا به این شیوه متوسل می‌گردد. پس، کاهش رو به افت نرخ سود، به صورت پدیده‌ی جاری و بیان مخصوص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در آمده است و از آن گریزی نیست. این روند، به طور سیکلی، سبب بروز رکود و

بحران می‌شود. و بروز این وضعیت سبب کوشش‌های دائم اقتصاددانان برای یافتن راه‌های غلبه بر آن است.

بحران اقتصادی، طبق تعاریف رایج، وضعیتی در اقتصاد است که در آن رشد اقتصاد ساکن و بی‌حرکت می‌شود. تولید ناخالص داخلی یا ملی، سطح قیمت‌ها و جریان سرمایه دچار اختلال می‌گردد، بیکاری بالا می‌رود و سطح اشتغال با اخراج‌های توده‌ای کارگران پایین می‌آید. و طی مراحل، اقتصاد در حالت‌های سکون، رکود و رشد منفی قرار می‌گیرد و ورشکستگی‌ها بالا می‌رود. با پایین آمدن قدرت خرید توده‌ها، کالاها به فروش نمی‌روند و سطح سود پایین می‌آید. و در نتیجه، در سیکل اقتصاد مانع ایجاد می‌شود. از دیدگاه‌های مختلفی به مساله‌ی بحران اقتصادی توجه شده، که مهم‌ترین آن‌ها بررسی بحران از دید تغییر در شرایط اقتصادی، نظریه‌ی کینزی بحران، بحران از منظر مارکسی، و نیز از منظر نئوکلاسیک است. به هر رو، بحران در سرمایه‌داری، که بنیادش بر کسب سود و تناقض بین سرشت اجتماعی کار و خصوصی بودن مالکیت (تضاد بین کار و سرمایه) استوار است، باید امری ضروری دیده شود. در دنباله‌ی بحث، فاکتورهای موثر در بحران را مورد توجه بیش‌تر قرار خواهیم داد.

انباشت افراطی سرمایه، با پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش حاصل می‌شود، که حاصل تضاد بین رشد بهره‌وری و ارزش‌افزایی سرمایه است. همان عواملی که باعث کاهش نرخ سود می‌شود، تشکیل انباشت، یعنی ایجاد سرمایه‌ی الحاقی را تقویت می‌کند و باعث انباشت سریع می‌گردد. افزایش بهره‌وری کار با تناقض هم‌راه است. از طرفی، مقدار زیادی از وسایل تولید را با مقدار کم‌تری کار به حرکت در می‌آورد، که در نتیجه هر واحد کار کم‌تری را نسبت به سابق در بر می‌گیرد. در این جا، حجم سود تعلق یافته به واحد کالا در مقایسه با قبل کاهش می‌یابد، اما با تولید انبوه‌تر و افزایش کل تولید، مقدار سود بالا می‌رود و در نتیجه امکان انباشت سرمایه بیش‌تر می‌شود. از طرف دیگر، اما تعداد کارگران را به نفع سرمایه‌ی ثابت کاهش می‌دهد، که در اثر آن نرخ سود پایین می‌آید. هر تغییری در نیروی بارآور کار، در ارزش نیروی کار اثر معکوس و در اضافه ارزش اثر مستقیم می‌گذارد.

وقتی دست‌مزد ترقی می‌کند، که حجم کار اضافه‌ای که کارگر تولید کرده و سرمایه‌دار تصاحب و انباشت می‌کند، آن قدر سریع باشد که تبدیل آن به سرمایه تنها مستلزم به کارگیری نیروی کار، با اجرت بیش‌تر، باشد؛ زیرا از نظر جسمی تا حد معینی می‌شود کارگر را استثمار کرد. در این حالت، دست‌مزدها ترقی می‌کند. وقتی انباشت‌گند شود، حرکت صعودی دست‌مزدها در جا می‌زند یا کاهش می‌یابد. ترقی دست‌مزد تا جایی می‌تواند مطرح باشد که به‌اساس و اساس سرمایه‌داری لطمه نزند و تجدید تولید سرمایه را با درجه‌ی رشد پاینده‌ای تامین کند؛ یعنی ترقی دست‌مزد حد و حدود و مرز معینی دارد. اگر وجود جمعیت اضافی کارگری یا ارتش بیکاران، نتیجه‌ی انباشت یا توسعه‌ی ثروت بر اساس قوانین سرمایه‌داری است، برعکس آن، این جمعیت اضافی کارگری به نوبه‌ی خود اهرم انباشت سرمایه‌داری بوده و حتا به یکی از شرایط وجودی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مبدل می‌شود. این ارتش آماده به خدمت سرمایه، همواره برای احتیاجات متغیر ارزش‌افزایی سرمایه، دم دست است. در زمان رونق، با گسترش بازار، یا پیدایش رشته‌های جدید تولید، توده‌ی وسیع کارگری آماده به خدمت وجود دارد. با رکود دچار افت می‌شود، و با بحران توده‌های عظیم انسانی به این ارتش گسیل می‌شود، و این امر با کم شدن فاصله‌ی بحران‌ها سبب ایجاد مانع در ارزش‌افزایی سرمایه می‌گردد؛ موانعی که تنها از طریق بحران‌ها می‌شود بر آن‌ها غلبه کرد. در این جمعیت اضافی، نیروهای متفاوتی وجود دارند؛ از آن‌هایی که قادر به کارند و با هر بحران به تعدادشان در اثر اخراج، بسته شدن محل کار، و غیره افزوده می‌شود؛ و با هر رونق و بالا رفتن تقاضای نیروی کار، کم می‌گردد؛ از آن‌هایی که در سنین بالا هستند و در یک رشته‌ی معین کار کرده‌اند و توان یادگیری شیوه‌های جدید کار را ندارند، یا امکان یادگیری این شیوه‌ها به دلیل بالا بودن سن آن‌ها و نیز غیر اقتصادی بودن این امر، به آن‌ها داده نمی‌شود؛ از آن‌هایی که به دلیل شدت بالای استثمار کار، بالا رفتن شدت کار و کاربرد مواد خطرناک در صنعت، سلامت خود را از دست داده و دچار معلولیت، بیماری و ناتوانی شده‌اند، که تعدادشان روزافزون است؛ و زنانی که سرپرست خانواده‌ی خود را از دست داده

و خود در جست‌وجوی روانه‌ی بازارهای کار شده‌اند؛ و هم‌چنین کودکان کار که مورد توجه بخشی از سرمایه‌اند؛ زیرا با به کارگیری آن‌ها، سهم بخش پرداخت نشده در مجموع ساعات کار بالا می‌رود.

هر بحرانی دارای فازهای متفاوت است. وقتی اوضاع اقتصادی آرام است، تدریجا تقاضا بالا می‌رود. وقتی تقاضا از عرضه بیش‌تر می‌شود، اقتصاد وارد رونق شده، و فعالیت اقتصادی تشدید می‌شود. بهبود تکنیک کار برای بالا بردن بهره‌وری کار و بالا بردن تولید انجام و سرمایه‌گذاری‌های جدیدی صورت می‌گیرد. تقاضا برای دریافت اعتبار بالا می‌رود و متعاقب آن، بهره‌ها و کاربانک‌ها رونق می‌یابد. تقاضا برای نیروی کار بالا می‌رود و بسیاری از بیکاران مشغول به کار می‌شوند. زمانی که تقاضا برای نیروی کار بالا باشد، نرخ بیکاری پایین می‌آید و ترس از دست دادن کار از بین می‌رود. در نتیجه، کارگران خواهان بالا رفتن دست‌مزد می‌شوند و مبارزات مطالباتی کارگران رونق می‌گیرد و این امر به افزایش دست‌مزدها می‌انجامد. چرخ تولید، شبانه روز در گردش می‌افتد. اما وقتی که مقدار عرضه‌ی کالا تدریجا از تقاضا جلو می‌زند، زنگ خطر رکود بعدی به صدا در می‌آید.

نگاهی به بحران‌های تاکنونی می‌اندازیم و به دلایل ایجاد و چگونگی برون‌رفت سرمایه‌داری از آن دقت می‌کنیم: بحران ۱۷۲۰، فرانسه، قرن هجده، با رونق صنعت بورس در لندن هم‌راه شد. در فرانسه این صنعت با تجارت پیوند یافت و با ایجاد کمپانی دریای جنوب، هم‌راه با سرمایه‌های انگلیسی، به قصد انحصار در تجارت کالاهای خاص آمریکای جنوبی و تجارت برده در مناطقی که هنوز توسط اسپانیا اشغال نشده بود و در رقابت با آن‌ها، پیش رفت. جنگ‌های متعددی که لودویک پنجم برای تثبیت هژمونی فرانسه در اروپا به راه انداخت، فرانسه را به کشوری مقروض با ۲٫۸ میلیارد بدهی تبدیل کرد، که منجر به ورشکستگی بانکی شد، بحران مالی فرانسه را ایجاد کرد، که بحرانی بیش‌تر در محدوده‌ی یک کشور بود. رکود، تجارت و تولید را دچار عقب‌گرد کرد، خوبانند یا کاهش داد؛ سرمایه‌گذاران ورشکست شدند، اما از درون رکود، سرمایه‌ی بزرگ‌تر و متمرکز شده‌ی کمپانی هند شرقی سر بیرون آورد.



بحران ۱۸۵۷، که اولین و بزرگ‌ترین بحران جهانی سرمایه‌داری تا آن زمان بود، از بانکی در نیویورک آغاز شد و سریع به موسسات مالی در اروپا سرایت کرد. بحران صنایع پنبه در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۲ در انگلیس، به مثابه پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی آن زمان، به ویژه در چشایر و لانکشر مرکز صنعت تکستیل و نساجی این کشور، سبب پایین افتادن نرخ سود و در نتیجه خوابیدن کارخانه‌ها و بیکاری گسترده‌ی کارگران شد. در این دوران، وضعیت اسف‌انگیز زندگی کارگران، تغذیه‌ی نامناسب آن‌ها، وضع بد مسکن و اجاره‌های بالا سبب بی‌خانمانی کارگران و مرگ و میر گسترده‌ی ناشی از گرسنگی در بین آن‌ها شد. بحران ادامه یافت و در سال ۱۸۶۶ به لندن رسید. شرایط بد جوی بر محصول پنبه، به عنوان مهم‌ترین صنعت آن روز، تأثیر گذاشت. سرمایه‌های بیکار مانده در این تجارت، به بازار پول گسیل شدند. اما کساد بازار پول و نبود تقاضا، به علت افت تجارت و تولید، سبب ورشکستگی یک بانک بزرگ در انگلیس شد. به دنبال آن، موسسات کوچک‌تر به ورشکستگی افتادند. بحران به طور زنجیره‌ای از صنعتی به صنعت دیگر راه پیمود و زد و بندهای سیاسی و اقتصادی آن را تکمیل کرد. تحریم کالاها توسط تجار، سبب قحطی شد. فقر و فلاکت زندگی کارگران را بیش از پیش مورد حمله قرار داد. پرولتاریای کشاورزی و دهقانان، شرایطی بدتر از کارگران شهری داشتند. این وضعیت تا ۱۸۶۷ ادامه داشت، تا این که تدریجاً بر آن غلبه شد. برای سرمایه، اما در این قرن، مهم‌ترین بحران، تشکیل انترناسیونال اول (۱۸۶۴) و کمون پاریس (۱۸۷۱) بود، که می‌رفت طرحی نو در مقابل سرمایه‌داری ارائه دهد. بورژوازی اروپا با کنار گذاشتن رقابت‌های بین خود، یک دست و متحد به مقابله با این انقلاب رفتند و بالاخره آن را سرکوب کردند. به طور کلی، در قرن نوزدهم، در هر دوازده سال، جهان سرمایه‌داری یک بحران تجربه کرد. در پایان این دوران، سرمایه متراکم‌تر و متمرکزتر شده بود و روند تشکیل سرمایه‌ی مالی مدرن طی شده و انحصارات پا گرفته بودند. گنسرین‌های کوچک و ضعیف از دور رقابت خارج شده، از بین رفته، یا در سرمایه‌های بزرگ ادغام شده بودند. اما

تشکیل انحصارات خود به ایجاد مانع در رشد سرمایه تبدیل گشت؛ زیرا تمرکز وسایل تولید، سبب سنگین‌تر شدن وزن سرمایه‌ی ثابت، و بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه شده بود و به این علت، با بزرگ‌تر شدن مخرج کسر تعیین نرخ سود، نرخ سود کاهش یافته بود. متعاقب کاهش نرخ سود، با کاهش تولید، کاهش ارزش اضافی، و اشکال در روند رشد و تکامل سرمایه مواجه بودیم.

اکنون به بحران‌های قرن بیستم می‌رسیم. قرن بیستم، قرن تکان‌های شدید اقتصادی، قرن جنگ‌های عظیم جهانی، قرن تخریب نیروهای مولده، قرن سقوط و صعود قدرت‌های اقتصادی، قرن انقلاب و شکست،



قرن خیزش‌های کارگری و سرکوب آن‌ها، قرن کودتاهای نظامی و کودتاهای شیرین، قرن رقابت بین سرمایه‌داری کلاسیک و سرمایه‌داری دولتی، قرن تشکیل بلوک‌های قدرت، قرن پیمان‌های نظامی، قرن سقوط قدرت‌ها، قرن بحران‌های عظیم، قرن جنگ‌های کوچک محلی و درماندگی قدرت‌های نظامی جهان در غلبه بر آن، و قرن انکشاف سرمایه‌داری در سراسر جهان بود.

بین گسترش تولید سرمایه‌داری و نرخ سود، رابطه‌ای معکوس وجود دارد؛ به این طریق که با ادغام سرمایه‌ی اجتماعی کشورها، جهانی شدن سرمایه و تکمیل آن، سرمایه‌ی همه‌ی کشورها در اضافه ارزش تولیدی

در جهان سرمایه‌داری شریک می‌شوند. در این جا، برای محاسبه‌ی نرخ سود، کل سرمایه‌ی ثابت و متغیر جهان مد نظر قرار می‌گیرد. در نتیجه، نرخ سود متوسطی که محاسبه می‌شود، برای کشورهای پیش‌رفته پایین‌تر از نرخ واقعی آن است؛ زیرا به دلیل بالا بودن ترکیب آلی سرمایه و بهره‌وری کار در کشورهای پیش‌رفته، سهم آن‌ها از اضافه ارزش تولید شده در جهان بالا می‌رود. در کشورهای در حال رشد صنعتی نیز شدت استثمار را برای جبران آن بالا می‌برند. در موقع بحران هم سعی می‌کنند بار بحران را به سمت کشورهای در حال توسعه برانند. به دلیل پایین بودن بهره‌وری کار در این کشورها، بار بحران برای توده‌های کارگر بسیار شکننده می‌شود و مثل یک طوفان عظیم بساط زندگی کارگران و خانواده‌هاشان را می‌روبد. سرمایه‌ی این کشورها، البته دست و پا بسته، فقط دریافت‌کننده‌ی بحران نیست. آن‌ها هم به شیوه‌های مختلف سعی می‌کنند، تا جلوی بحران را سد کنند و جهت آن را تغییر دهند. حتا اگر کوششی هم به کار نبرند، وابستگی بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی به هم، به طور انعکاسی به چنین امری می‌انجامد. اولاً این کشورها اکثراً واردکننده‌ی سرمایه‌ی ثابت‌اند و وقتی بحران به آن‌ها می‌رسد، قدرت خرید آن‌ها را پایین می‌آورد. در نتیجه، این بخش از کالاهای صنعتی کشورهای پیش‌رفته، بخشی از مشتریان خود را از دست می‌دهد. در نتیجه، ارزش اضافی تجسم یافته در این کالاها متحقق نمی‌شود، به سرمایه تبدیل نمی‌گردد، کاهش نرخ سود تداوم یافته و بحران تشدید می‌شود. در مورد واردات سایر کالاها هم همین روند طی می‌شود. به این طریق، بحران دوباره به مبدا برمی‌گردد. و ما شاهد شدت بیش‌تر افت نرخ سود و شدت بحران می‌شویم. در این مبادله‌ی بحران، بعضی از کشورها و سرمایه‌ها دوباره سر پا می‌شوند و رونق را تجربه می‌کنند؛ مثل چین، هند و برزیل، اما برای ایجاد این رونق، شانه‌های طبقه‌ی کارگر نردبان رونق و صعود سرمایه می‌شود. در آغاز این دوران، بهای نیروی کار کاهش می‌یابد؛ زیرا در مرحله‌ی قبلی، به دلیل کاهش تولید یا ورشکستگی سرمایه‌های کوچک و متوسط، تعداد زیادی از کارگران بیکار شده بودند و اکنون رقابت

بین آن‌ها برای یافتن کار، سطح دست‌مزدها را پایین می‌کشد. با گسترش رونق و تثبیت نسبی اوضاع اقتصادی، که سبب بالا رفتن تولید و تقاضا برای نیروی کار می‌شود، دوباره دست‌مزدها ترقی می‌کند. در این دوره، سرمایه‌های عوامل متعارف و غیر متعارف را برای جلوگیری از افت نرخ سود به کار می‌گیرد؛ مثل مکانیسم‌های جدید، بازار بورس، موسسات مالی، خصوصی سازی امکانات عمومی مانند مدارس، بهداشت، امکانات اجتماعی، ارتباطات و حمل و نقل، که بخشی از رایگان بودن و بخشی از دولتی بودن خارج می‌شوند.

بحران‌های مهم سرمایه‌داری

بسیاری از این بحران‌ها نقطه‌ی ظهورشان در بازار بورس یا سهام بود؛ جایی که پول‌های ناشی از انباشت افراطی، که جایی برای ورود به پروسه‌ی تولید پیدا نمی‌کنند، می‌رود؛ هم‌چنین سرمایه‌های پولی کوچک کسانی که اصولاً از سود پول‌هاشان زندگی می‌کنند. این سود از گردش پول در روند جاری سرمایه‌داری به صورت پول-کالا-پول و از استثمار مستقیم کارگران نمی‌آید، بلکه صاحبان آن‌ها، در بخشی از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران، که به موسسات مالی تعلق می‌گیرد، بهره می‌برند.

عمیق‌ترین بحران سرمایه‌داری در قرن بیستم، بحران جهانی بعد از جنگ اول بود که از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ طول کشید. دیگر دوران یک پارچگی و اتحاد بورژوازی اروپا، در جنگ با کمون پاریس، به پایان رسیده بود. درگیری و رقابت بین دولت‌های قدرت مند و رقیب بیش‌تر شده بود. تجارت جهانی، گرچه در قرن نوزدهم، از دهه‌ای به دهه‌ی دیگر، چند برابر شده بود. اما، هنوز نقاط بسیاری در جهان وجود داشت، که به طور کامل روند سرمایه‌داری را طی نکرده بودند و هنوز بخش بزرگی از تجارت را در بازار جهانی به عهده داشتند. سرمایه‌داری رشد یافته‌ی اروپا نمی‌توانست بپذیرد، که سود این‌گونه تقسیم شود. آن‌ها خواهان همه‌ی آنچه بودند. در پایان قرن نوزدهم، تکنولوژی صنعت تولید اسلحه نیز به سرعت در حال توسعه بود و ارتش‌های بزرگی در اروپا ایجاد شده بود. جوانان به اجبار به خدمت سربازی فرستاده می‌شدند. بخش بزرگی از کارگران کشاورزی و روستاییان هم در این زمره بودند. در حقیقت، این صنعت جای‌گاه

جدیدی بود، که انباشت افراطی سرمایه برای سرمایه‌گذاری یافته بود و چشم‌انداز وسیعی را برای سرمایه‌گذاری‌های آتی ایجاد کرده بود: ساخت هواپیماهای جنگی، توپ و تانک‌های پیش‌رفته، بمب و موشک‌های مدرن، زیردریایی‌های جنگی و انواع اسلحه‌های سبک و سنگین دیگر، و نیز ساخت اسلحه‌های شیمیایی. جنگ فرصتی بود برای آزمایش آن‌چه که تولید شده بود و سرمایه‌گذاری‌هایی که می‌بایست در آتیه انجام گیرد. جنگ، اما با شانزده میلیون کشته، ویرانی گسترده‌ی نیروهای مولده و زیرساخت‌های اقتصادی، در اروپا و آفریقا و آسیا و خاورمیانه، به پایان رسید. گرچه بازسازی ویرانی‌های جنگ، رونق کسب و کار بخش‌هایی از سرمایه بود، اما مثل هر رونقی به دنبال‌اش، رکود و بحران آتی را به هم راه آورد.

کشورهای سرمایه‌داری به شیوه‌های مختلف به مصاف بحران رفتند. دولت روزولت، در آمریکا، سیاست نیودیل را برای غلبه بر بحران مطرح کرد، که برنامه‌ی اقتصادی و اجتماعی روزولت برای خروج از بحران بزرگ ۱۹۲۹ بود. این سیاست، دخالت دوباره‌ی دولت در اقتصاد و توجه به زیرساخت‌ها، برای به کار گماردن بیکاران و کاهش بیکاری، و به این طریق تزریق پول در جامعه برای جان دادن به اقتصاد و کمک به فروش کالاهای انباشته شده در انبارهای کارخانجات و تجار و فروش‌گاه‌ها را موجه می‌کرد. این نگاه کینزی اقتصادی با سیاست پولی جدید و نظارت بر بانک‌های خصوصی و بازار سهام هم‌راه بود. یک دهه بیکاری بالا، فقر، تورم، کاهش سود و رشد به گسترش بی‌اعتمادی به سیاست‌های اقتصادی دولت و بانک‌ها انجامیده بود. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۲ دوباره اوضاع اقتصادی وخیم شد و رکود باعث بیکاری بیش‌تر شد. بعد از آن چهار سال رونق اقتصادی دوباره به رکود ۱۹۳۷ ختم شد. این رکود سه سال طول کشید. تولید صنعتی ۳۰ درصد کاهش یافت و بیکاری به ۱۹ درصد رسید. درآمد کارگران شاغل دوباره ۱۵ درصد کاهش یافت و به سطح ۱۹۱۹ رسید. در نتیجه، مصرف کاهش یافت و تولیدات خریداری پیدا نمی‌کرد. بسیاری از آمریکا به استرالیا، کانادا و آفریقای جنوبی مهاجرت کردند. جنگ جهانی دوم، اما ناجی اقتصاد آمریکا شد. در اروپا، هیتلر هم با تغییر سیاست

پولی و تزریق پول به جامعه، بیکاری را با ساختن زیرساخت‌ها از جمله بزرگ‌راه‌ها و گلا راه‌سازی، ساخت و به روز کردن بنادر و غیره کاهش داد. او در خدمت سرمایه به مطالبه‌ی سهم مناسب آلمان بزرگ، در تقسیم مناطق نفوذ جهانی اقدام کرد. جنگ جهانی دوم که از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۴ طول کشید، به طور کامل نیروهای مولده‌ی اروپا و بخش‌هایی از آسیا را از بین برد. سرمایه‌داری دولتی در اتحاد شوروی سابق هم از پروژه‌ی جنگ برای رهایی استفاده می‌کرد. حمله به لهستان ۱۹۳۹، جنگ با چین ۱۹۷۰، جنگ افغانستان از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ و همین‌طور جنگ ویتنام و چین در ۱۹۸۰ ازین زمره است. شش سال قبل از بحران، در سال ۱۹۲۳، در جمهوری وایمار در آلمان شرایط بحرانی شد. از آغاز جنگ جهانی اول، عرضه‌ی پول در آلمان بالا رفت؛ زیرا هزینه و مخارج جنگ با چاپ اسکناس تامین می‌شد. بعد از جنگ، هزینه‌ی پرداخت غرامت به آن اضافه شد، که سبب بالا رفتن میزان تورم گشت. مواد غذایی و کالاهای مورد نیاز کمیاب و تهیه‌شان در بازار سیاه امکان داشت. دولت برای چاره‌جویی، سیاست انقباض پولی و صرفه‌جویی دولتی را، هم‌راه با ایجاد ارز جدید و کنترل ارز و قیمت‌ها، در پیش گرفت. در نتیجه، فقر همه‌گیر شد؛ میزان بیکاری افزایش یافت، به نحوی که در تابستان ۱۹۲۹، یک میلیون و ۹۰ هزار بیکار وجود داشت. در آمریکا، به دلیل انباشت افراطی و وفور پول در جامعه، در سال ۱۹۲۵ ارزش سهام سه برابر شد و مرتب بالا می‌رفت. به طور مداوم، سهام جدید به بازار ارائه می‌شد. دلیل‌اش این بود، که به علت انباشت افراطی و وفور سرمایه‌ی پولی، بهره‌های بانکی پایین آمد، تا سرمایه‌گذاری تشویق شود. این امر، میلیون‌ها نفر را به گرفتن اعتبار تشویق کرد. اعتبارات کلان‌نه در پروژه‌های تولیدی، بلکه صرف خرید سهام شد، تا بشود با سود آن هم قسط بانک را پرداخت و هم زندگی مناسب و علایق خود را تامین کرد. هیچ فعالیت تولیدی یا خدماتی انجام نمی‌گرفت، تنها جای پول جابه‌جا می‌شد. در حقیقت نه پول، بلکه سرمایه‌ی مجازی قافله‌گردان بود. کارخانه‌ای ایجاد و شرکتی تاسیس نشد، سرمایه‌ی متغیری کنار گذاشته نشد، کارگری به کار گرفته نشد، اما بی‌وقفه سودها تقسیم شد و زندگی و ریخت و پاش‌های گیرندگان اعتبار، یعنی خریداران

سهام، از فعالیت مجازی تامین می‌گشت. اینان، سوای صاحبان پول‌های کوچک، مثل بازنشستگی بودند که آن پول تمام زندگی‌شان بود. اعتبارات مالی در سال ۱۹۲۹، به هفت میلیارد دلار رسیده بود، در حالی که اکثریت مردم توان مالی تامین نیازهای روزانه‌شان را نداشتند. این وضعیت نمی‌توانست ادامه یابد؛ زیرا سرمایه‌داری به سود حاصل از استثمار کارگران وابسته است و نمی‌شود بدون بالا بردن آن، بی حساب بین بخش‌های مختلف سود تقسیم کرد؛ سودی که باید بخشی از اضافه ارزش تولید شده باشد. بحران اقتصادی با سقوط ارزش سهام «داو و جونز - ایندکس» در بیست و چهارم اکتبر ۱۹۲۹، یا پنجشنبه سیاه، زنگ خطر بحران را به صدا در آورد. سهام بورس به مقدار یازده میلیارد دلار سقوط کرد. صرافی‌ها بسته ماندند، هم‌چنین بازار سهام و ۱۲,۹ میلیون سهام به اجرا گذاشته شد. تجار سعی می‌کردند، سهام خود را به هر قیمتی که بتوانند به فروش برسانند. سرمایه‌داران انگلیسی، سهام خود را از وال استریت - با این خیال خام که بحران، بحران آمریکاست - بیرون کشیدند. عصر بیست و هشتم اکتبر، ضربه‌ی دیگری وارد آمد. نه میلیون سهام فروخته شدند، که میزان آن در روز بعد به ۱۶,۵ میلیون سهم رسید. قیمت‌ها به سقوط ادامه دادند. بانک‌ها سعی کردند، با حمایت مالی از بازار، جلوی بحران را بگیرند. اما سیل بحران سدشکن شده بود. بانک مرکزی آمریکا با در پیش گرفتن سیاست انقباض پولی، از پمپاژ پول به بازار خودداری کرد. بسیاری از سهام‌داران بزرگ شرکت‌ها، دست به خودکشی زدند. بسیاری دیگر به شدت بدهکار شدند. سقوط بازار بورس تا سه هفته ادامه داشت و بعد از آن آرام تر شد. رفت و روب لازم انجام گرفت. توده‌های بی‌شماری کارشان را از دست دادند و به ارتش بیکاران پیوستند. نرخ بیکاری به چنان افزایش یافت، که در سال ۱۹۳۲ به ۲۵ درصد رسید. فقر گسترش یافت و ارتشی از بی‌خانمان‌ها به وجود آمد؛ زیرا قدرت پرداخت اقساط بدهی‌هایی را که خرید بودند، نداشتند و خانه‌هاشان توسط بانک‌ها مصادره شد. تولید صنعتی به عقب برگشت. آن‌ها که کارشان را از دست نداده بودند، مجبور به پذیرش کاهش دست‌مزدهای خود شدند. در جانب سرمایه، بسیاری سرمایه‌های خود را از دست دادند. اعتماد به سیستم بانکی و

مالی از دست رفت و این مهم‌ترین مساله‌ای بود که ذهن دولت سرمایه و اقتصاددانان و پژوهش‌گران را به خود مشغول کرد، تا به هر نحوی که بتوانند اعتماد از دست رفته را برگردانند.

بحران به دلیل خصلت جهانی سرمایه، به آمریکا محدود نماند و به طور زنجیره‌ای گسترش یافت. بیرون کشیدن سرمایه‌ی اروپایی از وال استریت هم کفایت نکرد. بر خلاف انتظار اروپایی‌ها، بحران جهانی شد. بازار سهام اروپا سقوط کرد. و این بار، آمریکایی‌ها به عنوان طلب‌کاران اصلی، سرمایه‌هاشان را از بازار اروپا بیرون کشیدند. در پیش گرفتن سیاست‌های پولی انقباضی، اوضاع را بدتر کرد. تقاضاها پایین آمد و قیمت‌ها سقوط کرد. بیکاری در اروپا به بیش از ۳۰ درصد رسید. با کاهش قیمت‌ها، سود کارفرماها کاهش یافت و بانک‌ها در دادن اعتبار محدودیت ایجاد کردند. معمولاً کارفرمایان از اعتبارات جدید برای بازپرداخت بدهی‌ها استفاده می‌کنند، اما وقتی اعتبار قطع شود و قیمت‌ها هم سقوط کند، آن‌ها قادر به بازپرداخت بدهی‌های خود نیستند. در نتیجه، تولید پایین آمد و بسیاری از کارگران اخراج شدند. اعتماد از دست رفته به بازار، سرمایه‌گذاری‌ها را متوقف کرد.

در دوشنبه‌ی سیاه، سیزدهم جولای ۱۹۳۱، در آلمان، بانک مرکزی و شعبات دیگر اعلام کردند که پرداختی انجام نمی‌شود. هراس غالب شد. مردم جلوی مراکز مالی صف کشیدند و پلیس برای حفاظت از این مراکز، علیه مردم وارد عمل شد. فقر گسترش یافت. بیکاری توده‌ای میلیونی ایجاد شد. طبقه‌ی کارگر در آلمان، که خود را در بست در اختیار اتحادیه‌ها قرار داده بود و با هدایت آن‌ها به لشکر پیاده نظام سوسیال دموکراسی تبدیل شده بود، بخشا با قطع امید از سوسیال دموکراسی، و مایوس از خود، جذب وعده‌های دروغین هیتلر در حمایت از کارگران شد. در انگلیس، حزب کارگر که در سال ۱۹۲۹ برای دومین بار البته در ائتلاف با لیبرال‌ها به حکومت رسیده بود، با گسترش رکود مواجه شد. تولید صنایع سنگین بیش از ۳۰ درصد، و ارزش صادرات ۵۰ درصد، کاهش یافت. تعداد و نرخ بیکاری به ۳,۵ میلیون نفر و ۳۰ درصد رسید و شاغلان به طور نیمه وقت کار می‌کردند. در شمال انگلیس، یعنی اسکاتلند

و ایرلند، بیکاری به ۷۰ درصد رسید. بسیاری از کارگران به کمک‌های اجتماعی دولت وابسته شدند. در سال ۱۹۳۱، دولت کارگری برای کاهش مخارج، با بازمینی در کمک‌های اجتماعی و عمومی و قطع آن، کارگران را بیش تر ناامید کرد. پادشاه انگلیس دستور تشکیل دولت ملی، با شرکت همه‌ی احزاب به رهبری حزب محافظه‌کار را داد، که این دولت تا سال ۱۹۴۰ در قدرت بود. سرانجام جنگ جهانی دوم به مثابه نعمتی از راه رسید. جنگ، آمریکا را نجات داد. طی جنگ، تولیدات آمریکا به خاطر صدور به اروپا رونق گرفت. بخشی از سرمایه‌های سرگردان وارد تولید شد. شماری از کارگران بیکار جذب این سرمایه‌گذاری‌ها شدند. کشتی‌های باربری دائم در حال حرکت بودند و کالاها و اسلحه‌های تولیدی را به اروپا انتقال می‌دادند. همین مساله به انباشت بیش تر سرمایه منجر شد.

جنگ جهانی دوم با تخریب کامل زیرساخت‌های اقتصادی در اروپا، بخش‌هایی از آسیا و آفریقا، و با ویرانی نیروهای مولده در سطح گسترده، به پایان رسید. فرصتی طلایی برای پول‌های انباشت شده، که می‌رفت دوباره برای آمریکا بحران‌زا شود، فراهم شد. با برتون وودز و تشکیل صندوق بین‌المللی پول و سپس بانک جهانی، بحران اقتصادی با «طرح مارشال»، برای اروپا و ژاپن، مهار شد. تنها برنده‌ی جنگ آمریکا بود، که در شرایط تخریب قدرت اقتصادی انگلیس، به عنوان قدرت اقتصادی جدید، هژمونی خود را بر جهان مسلط کرد. و هنوز نیز، با وجود ضعیف شدن، کماکان قدرت اصلی جهان است. اما بازنده اصلی، توده‌های مردم کارگر بود، که به صورت میلیونی قربانی جنگ شدند، یا در میدان‌های جنگ مردند، یا در بمباران‌ها جان‌شان را از دست دادند، یا از گرسنگی و بیماری و بی‌خانمانی و یا در اردوگاه‌های کار و اسرا از دست رفتند، و یا در کوره‌های آتش‌سوزی به خاکستر تبدیل شدند. با بازسازی سریع اروپا و ژاپن، رونق اقتصادی، که به دوران طلایی اقتصاد معروف شد، از راه رسید. در این دوره، شامل دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و تا اواخر دهه‌ی ۶۰، نرخ سود بالا بود. اما، از اواخر دهه‌ی ۶۰ تا دهه‌ی ۸۰، نرخ سود نزول کرد و تا حد نصف مقدار قبلی رسید و همین امر، به بحران‌های عمیق میانه‌ی دهه‌ی ۷۰ و اوایل

دهه ی ۸۰ منتهی شد؛ گرچه سعی شد این بحران تنها به افزایش بهای نفت محدود شود. طی این دوره، به خاطر مبارزات کارگری، بخشی از ارزش اضافی ایجاد شده به طبقه ی کارگر برگردانده شد و دولت های رفاه شکل گرفتند، که بخشی به خاطر مبارزات کارگری بود، مثلاً در آلمان، و بخشی به صورت رفم برای رهایی از خیزش جنبش کارگری، مثل سوئد. دولت های رفاه، که معمولاً با حکومت های سوسیال دموکرات هم راه بودند، برآمد مجدد اتحادیه ها را سبب شدند. با قدرت گیری اتحادیه ها، دوباره طبقه ی کارگر از عمل مستقیم برای تامین منافع خود به عقب رانده شد. و اتحادیه ها، به نیابت از کارگران، به احزاب مذاکره و سازش تبدیل شدند. به همین سبب بود که در اواخر دهه ی ۶۰، آن گاه که جامعه ی اروپا برای حقوق اجتماعی و اقتصادی به پا خاست، طبقه ی کارگر توانست پیش گام و رهبر این مبارزات باشد، بلکه دیرنگام به میدان آمد و دنباله رو جنبش های موجود شد. در دهه های ۷۰ و ۸۰، با بحران، فشار بر طبقه ی کارگر فزونی یافت و دست آوردهای دهه های رونق مبارزاتی کارگران مورد حمله قرار گرفت. در آمریکا دستمزدها کاهش و ساعات کار افزایش یافت. در اروپا، برعکس، دستمزدها به طور مستقیم کاهش نیافت، اما ساعات کار بالا رفت، که این خود با ساعات اضافی کار، به معنی کاهش دستمزدها بود. سرمایه هایی مردند و از گور آن ها، سرمایه های بزرگ تری سربلند کردند. اما نرخ سود هرگز نتوانست، به مقدار قبلی برگردد، گرچه بیش تر شده بود. سرمایه ی جهانی دائم در تب و لرز بود. از رونقی به رکود می افتاد و بحران در بخشی از آن فوران می کرد. اما، بانک های مرکزی آمریکا و انگلیس، با سیاست های اعتباری، آن ها را مهار کردند و به رونق برگرداندند، به نحوی که ادعا می شد سرمایه داری وارد دوران تازه ای شده است. و در هر شرایطی می تواند خود را سر پا نگه دارد و به پیش برود. البته شکی نیست که سرمایه داری با توجه به شرایط حاکم، با توجه به توان طبقاتی خود و ضعف طبقه ی مقابل، با توجه به پیش رفت تکنولوژی تولید و استفاده از آن است که چنین قدرتی دارد. اکنون نیز همین است. بی قدرتی و ضعف طبقه ی کارگر میلیاردی جهانی است، که به سرمایه داری نیروی ایستادگی و نجات از بحران ها را

می دهد. اما، این نجات به معنای رهایی نهایی از بحران نیست؛ چرا که هر رونقی آستن بحرانی است. سرمایه داری همه ی ابزارهایش را برای رهایی از بحران به کار می گیرد. از شیشه کردن خون کارگران سراسر جهان، تا گسترش نظامی گری، جنگ های نیابتی، تخریب کامل نیروهای مولده و زیرساخت های دیگر کشورها، چنان که در دو دهه ی گذشته به وضوح در شهرهای سوخته و از بین رفته و میلیون ها مهاجر آواره در عراق، لیبی و سوریه و چاد و سودان و... شاهد بودیم. برآیند این سیاست های مخرب سرمایه داری، رونق اعتباردهی و سودهای بادآورده، تحمیل پروژه های وازدهی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، بازسازی خرابی ها با وام و اعتباراتی که چند برابر آن ها باید بهره پرداخت، فروش کالاهای تولیدی صنعتی تا لوازم منزل، و در وهله ی اول بازسازی ارتش و نیروهای امنیتی و نظامی و انتظامی و خرید تسلیحات جدید است.

با این همه، اما هیچ گاه رونق، به شکل دهه ی ۴۰ تا ۶۰ شکل نگرفت. قرن بیست و یکم با خود طبعه ی یک بحران دیگر را به هم راه آورد. همان زمان که نهادهای تحقیق اقتصادی اعلام کردند، که رشد اقتصادی صفر خواهد شد (۲۰۰۰)، شاخک های حساس سرمایه به حرکت در آمد. بحث ها با اعلام یک درصد رشد مسکوت ماند. اما، رکود سال های ۲۰۰۲-۲۰۰۱ در آمریکا، سکوت را شکست. کنسرن عظیم «جنرال موتورز» با رکود مواجه شد و تصمیم به بستن بعضی از کارگاه ها و اخراج کارگران،

سبب اعتراضات کارگری شد (برخی از این حرکت های کارگری در کتاب «دو دهه ی آغازین قرن بیست و یکم و طبقه ی کارگر»، از فریده ثابتی، آمده است). دوباره هراس از بحران به حرکت در آمد. دولت سریعاً، برای کنترل اوضاع، دست به اقدام زد و از سهم مالیات سرمایه داران کاست. اما، مالیات توده های مردم کارگر را بالا برد و هم راه آن کمک های اجتماعی، بودجه های رفاهی و بهداشتی و آموزشی و خدمات عمومی را کاهش داد یا به بخش خصوصی واگذار کرد. افزایش مالیات اکثریت عظیم، یعنی کاهش قدرت خرید و فقیرسازی توده های کارگر. با کاهش قدرت خرید و مصرف نامکفی، نرخ سود دوباره نزول کرد و رکود باز هم شدت گرفت. میلیون ها کارگر بیکار شدند. همه ی کوشش ها برای بالا بردن نرخ سود و تشویق سرمایه گذاری برای رهایی از بحران، تنها توانست نرخ سود را در سال ۲۰۰۵ به سطح دهه ی ۷۰ برساند. به همین دلیل، سرمایه گذاری ها هیچ گاه به حدی نرسید که کارگران بیکار شده را دوباره جذب کند. در نتیجه، رکود لنگان لنگان طی همه ی این سال ها به راهش ادامه می داد.

در سال ۱۹۷۳، سیستم برتون وودز در هم شکست، و نقش صندوق در رابطه با ارز بین المللی دلار، کنار گذاشته شد. اما دخالت آن در اقتصاد جهان، با نقش مهمی در قانون مند کردن سیستم اعتباری بین المللی، به ویژه برای بانک های خصوصی، ادامه یافت. علاوه بر بحران سیاسی این دهه، که تقریباً جنبه ی جهانی پیدا کرده بود، بحران های اقتصادی دیگری هم بروز کرد



که در مناطقی محدود باقی ماند، از آن جمله است بحران بدهی ها در آمریکای لاتین در دهه ی ۸۰ مساله ی اصلی بدهی نبود؛ زیرا در این زمان خود آمریکا بزرگ ترین کشور بدهکار جهان بود و بدهی اش در سال ۱۹۸۷ به تنهایی از مجموع بدهی کشورهای جهان سوم بیش تر بود. اما، کشورهای در حال رشد موظف به اجرای سیاست های صرفه جویی اقتصادی بودند. وضعیت اقتصادی آن ها، در واقع، به شرایط دهه ی ۳۰ برگشته بود. رکود بود و رنج و مصیبت برای توده ی کارگر. اغلب تا بیش از ۶۰ درصد درآمد حاصل از صادرات، به بازپرداخت بهره ی بدهی ها اختصاص می یافت و بدهی سال به سال بالاتر می رفت. در فاصله ی این دو دهه از شروع بحران بدهی، مبلغ ۷۰۰ میلیارد دلار از این کشورها به کشورهای ثروت مند واریز شد. درآمد سرانه در آمریکای لاتین ۱۵ درصد و در آفریقا ۲۵ درصد کاهش یافت. صنایع صادراتی خواهید. کارگران اخراج شدند و زندگی میلیون ها توده ی مردم به جهنم تبدیل گشت. پول های سرازیر شده به آمریکا و اروپا، اما خود مساله ساز شد. بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، که در آغاز بحران مسکن رئال استیت، و سپس بحران مالی و بالاخره بحران اقتصادی جهانی نام گرفت، عمیق ترین بحران تاکنونی سرمایه داری است. بحران از آمریکا آغاز شد و حرکت اش مثل بحران ۱۹۲۹، به اروپا و سایر نقاط جهان گسترده شد. در این جا نیز انباشت افراطی سرمایه، پول های مکان سرمایه گذاری نیافته را به سمت بازار پول راند. کم بودن تقاضا برای پول جهت سرمایه گذاری، سبب پایین آمدن نرخ بهره شد. با اعتبارهای کم بهره، بخش مسکن فعال شد. بخش بزرگی از کارگران با دریافت اعتبار برای خرید خانه با اقساط بلندمدت اقدام کردند. بخش دیگری به هوای سوداگری به بخش مسکن وارد شدند و از طریق اعتبارات مؤسسات مالی مختلف، با سرمایه ی مجازی وارد داد و ستد و خرید و فروش خانه شدند. اما با به پایان رسیدن زمان اعتبار کم بهره، و بالا رفتن بهره ها، مشکل آغاز شد. در سال ۲۰۰۶ بود، که بخش مسکن نشان داد دیگر نمی تواند مثل معمول کارکرد داشته باشد و دچار مشکلات عمیق است. قیمت خانه ها سقوط کرد و قرض دهندگان، که خانه های مردم به خاک سیاه نشانده را تصاحب کرده و به حراج گذاشته بودند،

دیدند که از فروش میلیون ها خانه ی به زور تخلیه شده نتوانستند پول کافی در بیاورند، تا بتوانند اقساط وام هایی را که خود از سایر مؤسسات مالی گرفته بودند، باز پرداخت کنند. بانک ها هم که کارشان تجارت با پول دیگران است و همیشه مشتاق دادن وام و اعتبار هستند، متوجه شدند که ده ها بلیون دلار از طلب هاشان برنگشته و آن ها نیز قادر به بازپرداخت اعتبارات گرفته شده از سایر مؤسسات مالی نیستند. و در نتیجه، متضرر شدند. با شروع بحران، جورج بوش، رییس جمهور وقت آمریکا، طرحی برای قطع مالیات از سرمایه به پارلمان ارائه داد. دولت آمریکا معتقد بود که با تصویب این طرح، اقتصاد به راه سلامت می افتد. حتا صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، بر این باور بودند که اقتصاد جهانی در سال ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ رشد می کند، اما واقعیت سرسخت خوش بینی مفرط آن ها را به شکست کشاند. دولت سرمایه با اختصاص یک کمک ۵۰۰ میلیارد سعی کرد، اقتصاد بازار را تحت کنترل در آورد. اما، در واقع، مشکل مختص بخش مسکن نبود؛ مشکل اقتصاد بیماری بود، که حال اش مرتباً بدتر و بهبودی در آن دیده نمی شد. در سپتامبر ۲۰۰۸، دولت مجبور شد کنترل بانک مسکن آمریکا «فان مای» و «فردی ماک را»، که اعلام ورشکستگی کرده بودند، را تقبل کند. در پانزدهم سپتامبر، کمپانی «برادران له مان» بعد از ۱۵۸ سال فعالیت، اعلام ورشکستگی کرد. «داوو جونز»، و یک شرکت عظیم بیمه، میلیاردها دلار متضرر شدند. اما، بانک مرکزی آمریکا از سقوط آن ها جلوگیری کرد. مؤسسات مالی هم، که از تامین کنندگان اصلی نیاز پولی بانک ها بودند، دچار ترس شده بودند؛ زیرا نمی توانستند پول های قرض داده شده را پس بگیرند و به این طریق، آن ها هم دچار بحران شدند. بحران در سیستم اعتبار عمیق شد؛ زیرا سیستم اعتباری به قرض دادن و قرض گرفتن وابسته است. و آن گاه که این جریان دچار عدم تعادل یا مشکل شود، حرکت سرمایه داری مدرن، که به به روز شدن روزانه نیاز دارد، دچار تاخیر شده و مشکل می شود. به همین سبب، دولت ها همه ی کوشش شان را بر آن می گذارند که با تزریق پول، این سیستم را به روز کنند و آن را به تعادل در بیاورند. با همین دید، دولت بسته ی کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری را برای نجات اعلام کرد. متعاقب آن، در

بیست و ششم سپتامبر، صندوق پس انداز آمریکا سقوط کرد. در اکتبر، مجلس سنا یک صد میلیارد دلار دیگر به بسته ی نجات افزود و آن را به ۸۰۰ میلیارد دلار رساند. اما، بحران کماکان، هرچند با شتاب کم تر، در حرکت بود.

بر خلاف آن چه که سعی کردند بحران را به بخش مسکن و مالی محدود نشان دهند، کل اقتصاد به لرزه در آمده و درگیر بحران شده بود. صنعت اتوموبیل سازی با مشکلات جدی مواجه شد. از سپتامبر ۲۰۰۸، فروش اتوموبیل در سطح جهان دچار کاهش دراماتیک شد. کارگران را با سیاست های به اصطلاح انعطاف پذیری کار، به مرخصی های اجباری فرستادند. با تبلیغ دائم درباره ی فواید انعطاف پذیری کار، سعی کردند این مرخصی ها را نه ناشی از بحران، بلکه شکل جدیدی از شیوه ی تولید در این صنعت نشان دهند. کاهش تقاضای اتوموبیل، به کاهش تولید منجر شد و با کاهش تولید، بختک اخراج بر سر کارگران افتاد؛ یعنی اولین اقدامی که کارفرمایان برای مبارزه با مشکل کاهش تولید و سود اتخاذ می کنند. امری که در قاموس سرمایه، بسیار طبیعی است؛ زیرا سرمایه، کارگران را برای سود می خواهد. و وقتی که سود کاهش می یابد، یا با مشکل مواجه می شود، آن ها را قربانی می کند. در اکتبر، نسبت به سپتامبر، سفارشات جدید شش درصد کاهش یافت و شش درصد دیگر هم در نوامبر کاهش یافت. در مجموع، این صنعت در سال ۲۰۰۸، شاهد ۳۰ درصد کاهش سفارشات بود. کاهش تقاضا امری طبیعی بود؛ زیرا وقتی کارگر اخراج می شود، وقتی نرخ بیکاری و تعداد بیکاران بالا و اشتغال پایین می آید، دیگر پولی برای خرید کالا باقی نمی ماند (درباره ی تغییرات در این صنعت به تفصیل در کتاب «دو دهه ی آغازین قرن بیست و یکم و طبقه ی کارگر» نوشته ام). این کاهش مصرف را در سایر اقلام تولیدی هم شاهد بودیم. در سوپرمارکت ها که کالاهای اساسی را ارائه می کنند، مرتب بر حجم کالاهایی که تاریخ مصرف شان رو به اتمام بود و کاهش قیمت داده می شد، و هم چنین بر حجم جمعیتی که نیاز خود را در این جا قابل اطفای دید، یا به کلی آن را از اقلام مصرف خانواده حذف کرده بود، افزوده می شد. نیازهایی که در واقع لازم بود، اما به اجبار حذف می گشت؛ به طور مثال،

تقلیل مصرف گوشت به پانزده روز یک بار یا ماهی یک بار در ایران. این روند که ریکاردو از آن با عنوان «مصرف نامکفی در جامعه» نام می برد و بر نرخ سود تاثیر می گذارد، به سهم خود بحران را عمیق تر می کند.

بحران، بر خلاف انتظار یا گفتار دروغ سیاستمداران اروپایی مبنی بر ایجاد آرامش در بازار، به آمریکا محدود نماند. در آلمان مثل بحران ۱۹۲۹، ابتدا اعلام شد که نگران نباشید، بحران مساله‌ی ما نیست، مساله‌ی آمریکاست، ما مردمی سخت کوش داریم و اوضاع برای ما بسیار خوب است! اما، وقتی مجبور به پذیرفتن واقعیت شدند، باز هم آن را تغییر شکل دادند تا از قبول بروز بحران در منظر عمومی طفره برونند. مرکل، پانزدهم اکتبر، در پارلمان گفت: «ما تصمیم گرفتیم اقدامات گسترده و شدیدی انجام دهیم، تا با آن ساختاری برای یک اقتصاد بازار انسانی برای قرن بیست و یکم ایجاد کنیم.» این که او، برای نجات اقتصاد بازار، می خواست ساختار به هم ریخته‌ی اقتصاد را به سامان آورد، حرف درستی بود، اما «انسانی» بودن این اقدامات یک دروغ شاخ دار بود و اجرای آن‌ها این واقعیت را برای توده‌ها به اثبات رساند. کُل اروپا و آمریکا برای جلوگیری از سقوط کامل بازارهای مالی، متحد به پا خاستند. در حالی که سال‌ها نظرات دوری دولت از دخالت در اقتصاد، یعنی نظرات اقتصاددانان کلاسیک مثل آدام اسمیت، اعمال و تبلیغ می شد، طرح دولتی برای نجات سیستم مالی به نام چتر نجات بانک‌ها اجرایی شد. نظرات کینزی دوباره رونق یافت، تا با افزایش هزینه‌های عمومی توسط دولت، تقاضا افزایش یابد، تا تدریجا به سمت رونق بروند و با رسیدن به آن، مخارج عمومی را کاهش دهند، و بهره‌یابی از آن را به بخش خصوصی بسپارند و مالیات‌ها را افزایش دهند، به ویژه - بدون دردسر - مالیات‌های غیر مستقیم را. به واقع برگردیم؛ در بانک‌ها بسته شد و کاغذی به آن‌ها آویخته شد، که به طور موقت خدمات پرداختی انجام نمی شود. سناریوی سال ۱۹۲۹ تکرار شد.

در سیزدهم اکتبر ۲۰۰۸، پارلمان یک بسته‌ی ۴۸۰ میلیارد یورویی را طی بحثی یک روزه به تصویب رساند. جالب است که در همین سال، برای افزودن پنج یورو به درآمد بیکاران طولانی مدت هارتس ۴، به مدت شش ماه بحث‌های داغی در پارلمان برای

یافتن منابع مالی این امر جریان داشت. از این ۴۸۰ میلیارد، ۴۰۰ میلیارد برای دادن اعتبار به بانک‌ها و ۸۰ میلیارد سهم مشارکت دولت در بانک‌ها بود. سپس، یک صندوق کمک تحت نظارت وزارت دارایی تاسیس شد، تا شرایط حمایت از موسسات مالی را تعیین کند، که زمان آن پایان سال ۲۰۰۹ بود. گفتند: این بحران سیستم بانکی است، نه بحران اقتصادی. اما، بحران اقتصاد جهان را به لبه‌ی پرت گاه برده بود. در پایان هفته وضع بانک‌ها بدتر شد، تا جایی که دولتی کردن بخشی از بانک‌ها مطرح گشت. دولت به پارلمان یک هفته وقت داد، تا قانونی در حمایت از بانک‌ها تصویب کند. بانک‌ها از کمک‌های دولت استفاده کردند: بانک دولتی بایرن مبلغ ۶،۴ میلیارد و کومرس بانک ۸،۲ میلیارد. بانک رنال استیت، اولین بانک خصوصی بود که از کمک دولت برخوردار شد و بدهی‌هایش را دولت، با دولتی کردن بانک، تقبل کرد. در همین رابطه، انگلا مرکل، صدراعظم آلمان، در پنجم اکتبر ۲۰۰۸، گفت: «ما نمی‌گذاریم که مشکل نهاد مالی به کُل سیستم تعمیم یابد. ما سعی می‌کنیم رنال استیت را به امنیت بیاوریم. کسانی که کاسبی غیرمسئولانه انجام دادند، باید به سمت مسئولیت پذیری کشانده شوند!»

در حالی بانک‌ها این کمک‌ها و امتیازات دولتی را دریافت می کردند، که سال‌ها بود به پس انداز کنندگان کوچک بهره‌ای پرداخت نمی کردند. اما کسی برای بیکار شده‌ها و فقیر شده‌ها، که شامل اکثریت توده‌های مردم کارگر بودند، اشک تمساح نریخت. دولت بخشی از بار بحران را، با بالا بردن مالیات‌های غیرمستقیم از ۱۳ به ۱۹ درصد، بر دوش توده‌ها گذاشت و صدای کسی در نیامد. فقط گفته می‌شد، که با این مقدار پول قبلا یک گاری پر کالا می خریدیم، اما اکنون نصف آن هم پر نمی‌شود! به طور مثال، قیمت یک نان کوچک (بروتشن)، که ۱۹ سنت بود، طی این چند سال به ۲۹، ۳۵ و ۴۵ سنت رسید. در ادامه‌ی این وضعیت، فقر به جایی رسید، که فراوان زنان و مردان مسنی را می‌توان دید که درون سطل‌های آشغال دنبال شیشه‌ها و بطری‌های خالی می‌گردند، تا با فروش آن اندکی پول بیش‌تری به دست بیاورند.

اصولا توجه کُنسرن‌های بزرگ به صادرات متمرکز است. به همین دلیل می‌بینیم که با وجود فقر روزافزون توده‌ی مردم،

سال‌هاست که آلمان اولین صادر کننده‌ی جهان است و بیلان تجارت آن مثبت و بالغ بر ده‌ها میلیارد یورو است. با این کار، کُنسرن‌ها سهم خود در ارزش اضافی تولید شده در جهان را بالا برده و از بحران فرار می‌کنند. به طور مثال، «داکس» در سال ۲۰۰۴، سودی به مقدار ۶۲ درصد داشت، که از سال قبل بیش‌تر بود. پنجاه کُنسرن اروپایی در همین سال، بیش از ۳۷۰ میلیارد یورو سود بردند، اما کارگران از این سود هنگفت بهره‌ای نداشتند؛ نصیب آن‌ها تعطیلی امکان کار و انتقال تولید به کشورهای با نیروی کار ارزان در ماورای دریاها بود، یا در بغل گوش‌شان در اروپای شرقی. سرمایه‌داری در کُل، و بحران‌هایش به طور خاص، روند مستمندسازی طبقه‌ی کارگر است. بدتر شدن وضعیت اقتصادی طبقه‌ی کارگر کشورهای اروپایی، در کاهش مصرف توده‌های مردم در بازار داخلی منعکس می‌شود و متعاقب آن شرکت‌های کوچک و متوسط، بخش خدمات و فروش‌گاه‌های تک واحدی را به ورشکستگی می‌کشاند؛ به نحوی که سالانه در آلمان با ۴۰ هزار ورشکستگی از این نوع مواجه هستیم. مستمندسازی مداوم طبقه‌ی کارگر و تشدید آن در زمان بحران، فقط به کارگران با دست‌مزد پایین و کارگران کشاورزی محدود نمی‌شود، حتا اشرافیت کارگری هم از آن بی‌نصیب نمی‌ماند. وقتی کارگاهی تعطیل می‌شود، بیکاری سرکارگران و کارگران با تخصص بالاتر را هم شامل می‌گردد. آن‌ها هم از یک وضعیت بالاتر، در مقایسه با سایر کارگران، به وضعیت پایین‌تر سقوط می‌کنند. این مستمندسازی حتا در دوران‌های رونق هم به طور نسبی ادامه دارد؛ به این صورت که هر چه کارگر، دست‌یابی سرمایه‌دار را به ثروت و سود بیش‌تر فراهم می‌سازد، فاصله‌ی درآمدی بین آن‌ها عمیق‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. در این جا، کارگر هم چنان فقیر باقی می‌ماند، اما وقتی دست‌مزدها بالا می‌رود، به طور نسبی در مقایسه با وضعیت قبلی خود، کم‌تر فقیر است. در مجموع، در سرمایه‌داری، بر شمار مستمندان مرتباً افزوده می‌شود؛ زیرا در اکثریت موارد، کار کارگر تنها نبردی برای زنده ماندن است.

در سال ۲۰۰۸ دولت به همین بانک‌هایی، که کمک‌های بلاعوض یا کمک‌های با بهره‌ی ناچیز گرفته بودند، به خاطر بدهی‌هایشان ۶۹ میلیارد یورو بهره پرداخت. بر میزان بدهی‌ها



سالانه افزوده می‌شد، به نحوی که بهره‌ی پرداخت شده‌ی سالیانه چندین برابر بدهی بود، اما دولت با پول عمومی، که دو سوم آن را مالیات اخذ شده از کارگران تشکیل می‌داد و می‌بایست صرف بهبود زندگی آن‌ها شود، کوشید بخش خصوصی را سر پا نگه دارد. در پایان سال ۲۰۱۱، کارفرمایان سیزده بانک مبلغ ۵,۳ میلیارد یورو سود بردند، اما سهم مردم کارگر فقط برنامه‌ی صرفه‌جویی دولت در قطع کمک‌های عمومی بود؛ زیرا مخارج می‌بایست کاهش می‌یافت. می‌بایست شرایط برای سرمایه‌داران آماده می‌شد، تا آن‌ها زمینه‌ی رشد اقتصادی را فراهم می‌کردند! می‌بایست مالیات‌ها افزوده می‌شد، اما نه مالیات بر ثروت و سرمایه و کارفرمایان، بلکه مالیات مزدبگیران و نیز مالیات غیرمستقیم بر کالاهای مصرفی، که از کیف خرید مصرف‌کنندگان پرداخت می‌شود و با کاهش دست‌مزد کارگران و افزایش ساعات کار آن‌ها. برنامه‌ی صرفه‌جویی توسط پارلمان اروپا با الگوی آلمان، که کپی برنامه‌ی ۲۰۱۰ دولت سوسیال دموکرات-سبز است، دیکته می‌شود. طبق این برنامه، کارفرمایان باید بیش‌تر سود ببرند، تا بتوانند اقتصاد را شکوفا کنند و کارگران هم بایستی بار مالی آن را بپردازند؛ یک تقسیم کار عادلانه!!

امکانات و راه‌های فرار از بحران برای سرمایه‌داری

اکنون سرمایه‌داری، در مقایسه با دهه‌ی ۳۰، قوی‌تر است. گرچه فضای گسترش ندارد و گُل جهان را تصرف کرده است، اما نیروی کار عظیم و بالقوه‌ی ذخیره را دارد. زون‌های عظیم نیروی کار تقریباً رایگان را دارد، که می‌تواند تا سرحد مرگ استثمارشان کند. بلوک شرق سقوط کرده است، پیمان ورشو برچیده شده است، و هزینه‌های مواردی مثل جنگ ستارگان و غیره خط خورده است. دیگر دوران دولت‌های رفاه، که حاصل مبارزات کارگران برای بهبود شرایط زندگی در تقابل با سرمایه‌بوند، با بحران جنبش کارگری و رکود طولانی مدت آن‌ها به پایان رسیده است و دولت‌های سرمایه بدون هراس، بودجه‌های رفاهی را خط می‌زنند و پارلمان‌های آن‌ها شدیدتر از هر وقت دیگری قوانین ضد کارگری تصویب می‌کنند. خصوصی‌سازی‌ها در عرصه‌هایی که از وظایف اجتماعی دولت‌های سرمایه

به شمار می‌رفتند، به سرعت در تمام جهان به پیش می‌رود و فضای سرمایه‌گذاری برای سرمایه‌ی بیکار مانده فراهم می‌سازند. مدرنیزه شدن هر چه بیش‌تر تکنولوژی تولید، دیجیتال شدن ابزار، و خودکار کردن پروسه‌ی تولید، امکان تولید هر چه انبوه‌تر را فراهم می‌سازد و ساعات کار پرداخت نشده و سود سرمایه را بالا می‌برد. کاستن از بار مخارج، با حذف و محدود ساختن دست‌آوردهای حاصل از صد سال مبارزه‌ی کارگران، کاهش امکانات عمومی، هم‌راه با پیش‌رفت دائم بهره‌وری کار، با بالا بردن ترکیب اُرگانیک سرمایه و استفاده از ماشین‌آلات و شیوه‌های جدید تکنیکی و روان‌شناسی کار، بهبود کیفیت کار کارگران با آموزش ضمن خدمت، گرفتن کمک‌های مالی بلاعوض از دولت، انتقال مخارج زیرساخت‌های اقتصادی بی‌که برای توسعه نیاز است بر دوش جامعه، گرفتن معافیت‌های مالیاتی از طریق نمایندگان در مجالس مقننه، همه و همه در این راه به خدمت گرفته می‌شوند.

سرمایه‌داری می‌خواهد به طور فزاینده‌ای بیش‌تر از پیش سرمایه را انباشت کند و از آن برای کسب سود بیش‌تر، با استثمار تعداد بیش‌تری از کارگران، استفاده نماید. سرمایه‌داری برای فرار از بحران سعی می‌کند، فرآیندهایی را که تاکنون نتوانسته به بازار کالا روانه کند، مثل آموزش و بهداشت و فرهنگ، کاراکتر کالایی بدهد؛ زیرا در آن‌ها هنوز در فرآیند سرمایه‌گذاری، تولید و توزیع، به عطش بی‌پایان او پاسخ نداده است.

همان‌طور که کریس هارمن در مقاله‌ی recent Credit Crunch، که در Socialist Review، ۲۰۰۸، درج شده، می‌نویسد:

«سرمایه‌داری روندی است که تنها به نیازها و علایق خود، که کسب سود است، توجه دارد و به همین سبب میل دارد همه‌ی چیزها را به کالا تبدیل کند.» به طور مثال، حتا جفت اتصال جنین به مادر بعد از تولد کالا می‌شود و برای ساخت لوازم آرایشی فروخته می‌شود و یا اجاره‌ی رحم زن و فروش اندام‌های بدن کودکان.

همه‌ی این کوشش‌ها، اما بعد از مدتی باز ناکافی می‌نماید؛ زیرا رونق، انباشت سرمایه را به طور افراطی بالا می‌برد، تا حدی که نرخ انباشت از نرخ سود پیشی می‌گیرد. سرمایه‌ زمانی که نتواند به صورت سرمایه‌ی الحاقی

در آید، نتواند به تولید ارزش اضافی بپردازد، یا به متحقق ساختن آن کمک کند، تنها پول می‌شود، و پول سترون است، نمی‌زاید، سود ایجاد نمی‌کند. در نتیجه، مقدار سود به نسبت انباشت در مجموع کاهش می‌یابد. از طرفی، در دوران رونق، بالا رفتن دست‌مزدها هم بخشی از ارزش اضافی تولید شده را پس می‌گیرد و مقدار آن را کاهش می‌دهد. جالب است که مساله‌ی دست‌مزد در هر حالت خود برای سرمایه‌مشکل‌آفرین است. وقتی پایین می‌رود یا پایین باشد، با مصرف نامکفی هم‌راه می‌شود و کالاهای مصرفی به فروش نمی‌رسد، قیمت‌ها پایین می‌افتد و سرمایه متضرر می‌شود. وقتی هم دست‌مزد بالا باشد یا بالا برود، بخشی از ارزش اضافی تولید شده را از چنگ سرمایه در می‌آورد و مقدار آن را برای سرمایه کاهش می‌دهد؛ یعنی سود سرمایه کاهش می‌یابد؛ یعنی در هر دو حالت به کاهش سود سرمایه منجر می‌شود. مجموعه‌ی این مسایل به افت نرخ سود منجر می‌شود و در تداوم خود به بحران دیگری دامن می‌زند. فاصله‌ی بحران‌ها مدام کوتاه‌تر و زمان کارکرد آن‌ها طولانی‌تر می‌شود، به نحوی که اکنون هر چند سال یک بار - با فواصلی کم‌تر از ده سال - شاهد یک بحران هستیم.

پایانی

سرمایه‌داری با پا گذاشتن بر شانه‌های دهقانان و کارگران علیه فئودالیسم تولید و گسترش یافت. بازار جهانی را به وجود آورد و سراسر جهان را جولان‌گاه خود کرد. با قهر و خشونت از اروپا به آمریکا، آفریقا، آسیا و استرالیا راه پیمود، تا سلطه‌اش را جهانی کند. این سلطه تنها محدود به عرصه‌ی اقتصادی نبود، بلکه گُل روابط و مناسبات اجتماعی - از شکل زندگی تا قوانین اجتماعی، آموزش، فرهنگ و غیره - را زیر پوشش خود گرفت. بردگان مزدی را در ابعاد میلیونی، و میلیاردها، در سراسر جهان به کار واداشت. طبیعت را چون انسان استثمار کرد و غارت نمود. از بدو پیدایش، تاکنون، اشکال مختلفی را تجربه کرد، تا به نیاز خود در کسب سود بیش‌تر پاسخ مناسب دهد. اما، به دلیل تضادهای درونی‌اش، سیستمی جهانی، اما لرزان ایجاد کرد که با بحران‌های تکرار شونده و سیکلی مواجه است؛ بحران‌هایی که هر بار نظام مندی آن را را به لرزه می‌اندازد و بحران‌های سیاسی



را هم یدک می کشد. اصولاً زمان بحران، که زمان ضعف سیستم است، می باید ضربه پذیرترین زمان برایش باشد. زمان شکستن و امحا. اما این امری خودبه خودی و اجتناب ناپذیر نیست. این گونه نیست که سرمایه ضعیف شود و تدریجاً، مثل یک موجود زنده، به لحظه ی مرگ خود نزدیک شده و بمیرد. این مرگ، مرگ در خود نیست، بلکه عامل بیرونی مسبب آن می شود. و این عامل بیرونی، نیروی طبقاتی مقابل آن است؛ نیرویی که سرمایه خود آن را رشد داده است. سرمایه داری گورکنانش، یعنی طبقه ی کارگر، را پرورش می دهد. یا این نیرو، چنان آگاه و قوی است، که از موقعیت بحران به بهترین وجه استفاده می کند، فاتحه ی سرمایه داری را می خواند، و نظم نوین خود را به جای نظم سرمایه می نشاند. یا برعکس، چنان ضعیف است، که حتا به خود اجازه ی استفاده از این فرصت طلایی را نمی دهد. در نتیجه ی این امر، طبیعتاً سرمایه فرصت می یابد و راه های گریز از بحران را پیدا می کند و دوباره به پا می خیزد. و این بار منسجم تر، متمرکزتر، و خشن تر، طبقه ی کارگر را استثمار می کند.

متأسفانه امروز بحران تنها محدود به سرمایه داری نیست. طبقه ی کارگر هم در بحران عظیمی غوطه می خورد؛ چون به خودآگاهی و آگاهی طبقاتی نرسیده است. رفرمیسم راست و چپ چنان بر طبقه ی کارگر چنبره زده اند، که خلاصی از آن ها مشکل می نمایاند. بخشی دست بسته اختیارات خود را به اتحادیه ها تفویض کرده و خود به حاشیه رانده شده اند. بخشی که، به ویژه در کشورهای پیش رفته ی صنعتی مثل آلمان، با نارضایتی اتحادیه ها را ترک گفته اند و تعدادشان هم چشم گیر است (به طور مثال، اتحادیه های آلمان در سال ۲۰۰۰ بیش از یازده میلیون عضو داشته اند. اما، بنا به گفته ی نماینده ی اتحادیه ی خدمات در اول ماه مه امسال در هانوفر، اکنون تنها شش میلیون عضو دارند). به اردوی راست افراطی و حزب ناسیونالیست آلمان پیوسته اند. بخشی دیگر از سوسیال دموکرات ها بریده، به حزب چپ پیوسته اند و نمی دانند که این احزاب اند که از حضور آن ها قدرت می گیرند، نه آن ها از این احزاب.

بخش نسبتاً بزرگی از طبقه ی کارگر، دانسته یا نادانسته، در صنایع نظامی مشغول به کار است، و آتش جنگ ها را روشن

نگه می دارد. بمب تولید می کند، تا انسان و حیوان و طبیعت و مدنیت از بین برده شوند. برای کودکان معصوم، بمب های خوشه ای به شکل اسباب بازی تولید می کند. با تولید مین ضد نفر، مرد و زن، پیر و جوان و کودک را به کشتن می دهد. یا برای تمام عمر دچار معلولیت می کند. آری، بی قدرتی ما عامل قدرت سرمایه است. راز انباشت مداوم سرمایه، توان ما برای کار کردن و استثمار شدن است. تفاوت دست مزد ما با ارزشی که تولید می کنیم، سر انباشت سرمایه است. سرمایه های الحاقی را ما ایجاد می کنیم و با آن، خود مجبور به کار با شدت بیش تر می شویم. ماییم که از سرمایه دار می خواهیم به ما بیش تر توجه کند؛ از دولت سرمایه داری گله می کنیم، که چرا از ما حمایت نمی کند؛ از تجربیات خود و هم طبقه ای هامان یاد نمی گیریم، باور نمی کنیم که سرمایه دار خوب و بد نداریم؛ سرمایه دار خودی و غیر خودی نداریم، متوجه نمی شویم که سرمایه دار، سرمایه دار است و در هر حال به منافع خود می اندیشد؛ که دولت های سرمایه داری مجبورند برای دفاع از طبقه ای که نمایندگی آن را به عهده دارند، دائماً ابزارهای سرکوب را تقویت کنند؛ هر چه اوضاع اقتصادی بدتر می شود، این ابزارها گسترده تر، تخصصی تر و مجهزتر می شوند. در مقابل، ما کارگران حتا صندوق حمایتی نداریم؛ شبکه ی اطلاعات کارگری نداریم؛ هم بستگی و حرکت حمایتی - عملی در سطح کشور و منطقه و جهان نداریم؛ حتا به موقع باخبر نمی شویم چه به روزگار فلان کارگران اعتصابی آمده است؛ گاه خود را به ندانستن می زنیم، تماشاگر اعتراض دیگران می مانیم، برای بهبود اوضاع دعا می کنیم، به این مهره و آن مهره متوسل می شویم، و از دولت می خواهیم شرایط جامعه را تغییر دهد. و اصلاً نمی اندیشیم، که این دولت نیست که شرایط یک جامعه ی بورژوازی را شکل می دهد، به آن نظم می دهد، بلکه جامعه ی بورژوازی است که دولت را شکل می دهد، تا شرایطی را، نظمی را، که او می خواهد پاس داری کند و به اجرا در آورد. آری، تا طبقه ی کارگر در سطح داخلی و جهانی اجازه بدهد، سرمایه خواهد زیست؛ فرمان فرمایی خواهد کرد؛ نظم اش را تحمیل خواهد کرد؛ استثمار خواهد کرد و راه های رهایی و خلاصی خود از بحران را هم چنان خواهد یافت. دو راه پیش روی ماست: یا

همین گونه سترون ادامه می دهیم، استثمار می شویم و درد می کشیم؛ یا برای رهایی از زیر ستم و استثمار سرمایه، علیه سرمایه خود را سازمان می دهیم. از هر جا که هستیم، آغاز می کنیم؛ از خواسته های فوری مان حرکت می کنیم، اما در آن درجا نمی زنیم؛ دائماً پیش تر می رویم؛ بیش تر می خواهیم؛ از لاک تنهایی مان بیرون می آییم؛ متحد می شویم؛ خواسته هامان را یکی می کنیم. شبکه های ارتباط محلی و منطقه ای و کشوری و جهانی مان را ایجاد می کنیم. ما نعمات جامعه را ایجاد می کنیم. پس، ما می خواهیم که آن چه تولید می کنیم، نه به سرمایه داران، که به جامعه تعلق گیرد.

بحران های دیگری در راه است. برای استفاده از بحران؛ علیه سرمایه؛ برای لغو کار مزدی؛ اتحاد؛ هم بستگی؛ حمایت؛ حرکت!

منابع:

- Crisis of Capitalis, Oscar Martinez Penate
- Ungleichheit ohne Grenzen, Ulrich Beck
- The history of capitalist expansion, Anke Hoogvelt, ۱۹۹۷
- «کاپیتال»، مارکس، ترجمه: ایرج اسکندری
- «وضع طبقه ی کارگر در انگلستان»، فریدریش انگلس، انتشارات کمونیسم

